

ایمان تو خوشتر از ایمان دیگران و فضل تو از فضل دیگران



خواجه نصیرالدین طوسی

PE17021

بسم الله الرحمن الرحيم

سابقہ

سرحدوں سے دور از بود تو نمود

ای ذات تو سر و نظر افراد وجود

تا وصف جميل تو نماید بپایان

کے حکماء نے ان کے معائنہ پر روزنامہ میں خبر کر دی۔ دوست قدوت اور

قادری کے گلابی زنجین معافی و درمین عن سبر و کرم

و کہ اگر کسی خستگانِ جسمانی بر فلکِ معانی پروردگار نظر تربیت او و ارجاعِ علوم

۱۴۸۰

پادشاهان سبطی بر این طریقت او استاسات و حاکمانه و حاکمانه و حاکمانه

بے شک وہ قدرت اور سائنس فقط راہداریت معنی محرم حلو تائید را ر کرد و

مع راجد است لفظ درشتاس قلمرو از مهابانی را عینه جمال معنی کرده

مضی را بعد از آنکه در سراسر کلام ذکر کرده اند پس

مضی را مایه کمال استغنی را جزو استعداد و وساحت آن مضی را مایه

نیز شهادت بقدر که معتبر است و شهادت بقدر که معتبر است و شهادت بقدر که معتبر است

چویش شرافت خط بر لب - سرخون

بی زبانی پیرا که از محمد و شمای او دم زخم و در جابر بار از من و در جابر بار از من

مردم میگویند که این شمشاد حاکم است که انبیا علی بنک صفت یار و

مردم آنجا را می بیند و می گوید که اینها چه هستند؟

صلوات اللہ علیک سیدنا محمد و آہل بیتہ
و علیہم السلام

که در مقصود دارند شناسان این پایی بیکران دست

بلوچر محمود در سید

100

[illegible]

امام حسن مجتبی علیه السلام

[illegible]

مجلس

[illegible][illegible]

فدال معتمد علیہ
اعضائے راجا لکھنؤ
کے سرگرم و
مخلص
مفتی محمد رفیع
مفتی محمد رفیع

۱۱ غنیمت
 ۱۲ غنیمت
 ۱۳ غنیمت
 ۱۴ غنیمت
 ۱۵ غنیمت
 ۱۶ غنیمت
 ۱۷ غنیمت
 ۱۸ غنیمت
 ۱۹ غنیمت
 ۲۰ غنیمت
 ۲۱ غنیمت
 ۲۲ غنیمت
 ۲۳ غنیمت
 ۲۴ غنیمت
 ۲۵ غنیمت
 ۲۶ غنیمت
 ۲۷ غنیمت
 ۲۸ غنیمت
 ۲۹ غنیمت
 ۳۰ غنیمت
 ۳۱ غنیمت
 ۳۲ غنیمت
 ۳۳ غنیمت
 ۳۴ غنیمت
 ۳۵ غنیمت
 ۳۶ غنیمت
 ۳۷ غنیمت
 ۳۸ غنیمت
 ۳۹ غنیمت
 ۴۰ غنیمت
 ۴۱ غنیمت
 ۴۲ غنیمت
 ۴۳ غنیمت
 ۴۴ غنیمت
 ۴۵ غنیمت
 ۴۶ غنیمت
 ۴۷ غنیمت
 ۴۸ غنیمت
 ۴۹ غنیمت
 ۵۰ غنیمت
 ۵۱ غنیمت
 ۵۲ غنیمت
 ۵۳ غنیمت
 ۵۴ غنیمت
 ۵۵ غنیمت
 ۵۶ غنیمت
 ۵۷ غنیمت
 ۵۸ غنیمت
 ۵۹ غنیمت
 ۶۰ غنیمت
 ۶۱ غنیمت
 ۶۲ غنیمت
 ۶۳ غنیمت
 ۶۴ غنیمت
 ۶۵ غنیمت
 ۶۶ غنیمت
 ۶۷ غنیمت
 ۶۸ غنیمت
 ۶۹ غنیمت
 ۷۰ غنیمت
 ۷۱ غنیمت
 ۷۲ غنیمت
 ۷۳ غنیمت
 ۷۴ غنیمت
 ۷۵ غنیمت
 ۷۶ غنیمت
 ۷۷ غنیمت
 ۷۸ غنیمت
 ۷۹ غنیمت
 ۸۰ غنیمت
 ۸۱ غنیمت
 ۸۲ غنیمت
 ۸۳ غنیمت
 ۸۴ غنیمت
 ۸۵ غنیمت
 ۸۶ غنیمت
 ۸۷ غنیمت
 ۸۸ غنیمت
 ۸۹ غنیمت
 ۹۰ غنیمت
 ۹۱ غنیمت
 ۹۲ غنیمت
 ۹۳ غنیمت
 ۹۴ غنیمت
 ۹۵ غنیمت
 ۹۶ غنیمت
 ۹۷ غنیمت
 ۹۸ غنیمت
 ۹۹ غنیمت
 ۱۰۰ غنیمت

و شربت
تشنه
بزم رها
من است
نیز بیا
ت است
بزم مان
کس است
طرف
ناچون
خالی
در کلام
ایشان
تسخیر
دولت
دچار
غن
رود
فیض
کلام

۴
 باقی و در کتب
 شکر و شکر
 به
 غم ز سر
 انا
 شکر بند
 آن پیش
 بے کا
 اما بعد
 روان
 پیش
 آوان
 اگر نافر
 چیدہ
 ملاحظہ
 غایت
 شا
 و محقق
 و لفظ
 کہ مصرع
 تو شعر
 طفلی
 کلامیک
 و زبانی
 کسند

این اگر بگویم
خداوند بشارت
زیر لبش نشسته
چو برون برون
از

مجلس جمعی
مجلس جمعی
مجلس جمعی
مجلس جمعی
مجلس جمعی

مجلس جمعی
مجلس جمعی
مجلس جمعی
مجلس جمعی
مجلس جمعی

مجلس جمعی
مجلس جمعی
مجلس جمعی
مجلس جمعی
مجلس جمعی

بر بالای هر دو می انداخت
دانش من به چو سیوه که باز
میداشت هرگز در غم نه نش
سیوه لاییش بویستی و استخوان
از غم ترک و از نردای دقایق بغیر
آشنائی نمیکردش و می بود
نور می معظم که معانی روشش
فواصل لب عارف معارف
دانت علی سائر اسلیمین میوه
می انکاشت و در سیر این سیر
باطار سخن تابشان
قدس یافته سخن چند که از ذات
نی نمود و خلقی چند که طبع لطیفش
سفینه بای مردم که چو کبوتر میوه
پذیرد و سخنان بیانش صورت میوه
وجودش از ترتیب اجزای غنی
از فوت غنی گشت که و میوه
تاریخ وفاتش از میر سندی
دوش من گفت قاتلی که غنی
ابل دل می بخیر برگ نمیسند
ست وفاتش جز انتقال مکان

می زباید شعرش شعر من شده پوشیده فضل
نهان به اگر افلاطون نشسته از فرستش
ترک کرد و توجیه چنان میگوشت که از یک
در و از اسباب این جهانش کاغذی و قلمی
شستی کسی رام نمیشد و سخن معنی یکا
بگوشش آینه حال اوست و وحش
سین شال و درین کمالات بجناب
با سلاک سخنانی حضرت شیخ موسی
داشت و در و از افغانی قلی شیخ
روح این سیر شاه راه معنی
لویت پر داز طائران
زیر بجهت روزگار شست
تیمان بی خانمان در
شعارش شیرازه
از سیم پیخت و سحر
نارنج لمبو لقه
ماتم او خال کشین
بهنری زیر زمین
ت لیس و کینا
ی یکون تقیقا
تو مایه او تقیقا

خلاق غنی
که چنان غنی
ست یعنی
دوشی با
از سیم
از سیم
سجای
در و از
خوشه
او
نقش
نقش
نقش
نقش
نقش

مجلس جمعی
مجلس جمعی
مجلس جمعی
مجلس جمعی
مجلس جمعی

دیوان

مجلس جمعی
مجلس جمعی
مجلس جمعی
مجلس جمعی
مجلس جمعی

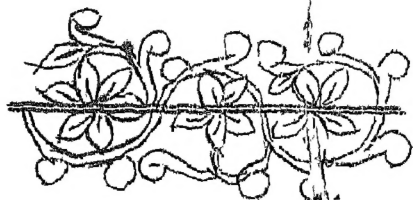
مجلس جمعی
مجلس جمعی
مجلس جمعی
مجلس جمعی
مجلس جمعی

مجلس جمعی
مجلس جمعی
مجلس جمعی
مجلس جمعی
مجلس جمعی

مجلس جمعی
مجلس جمعی
مجلس جمعی
مجلس جمعی
مجلس جمعی

زندگی دیگرست مرگ عزیزان
دل زخرد سال حلقش عطر گلستان

چون این مجیدان کج
زبان بخت آن مقفول نیست شاگردی و شاد
دار صحبت و دبایش علم مسافرت می افراشت
ملک اشعر اسر حلقه شاگردان رشید ملک شهید بدوین خوان
سخن بیانش حق شاگردی بتقدیم برسلیم و به شاگردی او خود را استاد
عالمی گردانم و قدسند آن کردم که بهایت و مصرع مصرعش از هر چه
رسانیده بصورت دیوانی جمع کردم و ایلی ریزه های خوان احسانش
در سفره اخلاص بگذارم که هر کس این
آن مغفوره را الفاظه خود می یاداند
اگر چه نیک تیمم خاک پای بیکانم
تفرقه جمیع دوستان بجهنم نماند



دین از کیم است با ما ۱۲
 گفت من آنکه تو گوی
 زنده است ۱۳
 مع نزدیکان ۱۴
 نیایش ۱۵
 و شدید بکلمات جبار ۱۶
 با هم ۱۷
 بود و در میان ۱۸
 و باقی ۱۹
 و باقی ۲۰
 و باقی ۲۱
 و باقی ۲۲
 و باقی ۲۳
 و باقی ۲۴
 و باقی ۲۵
 و باقی ۲۶
 و باقی ۲۷
 و باقی ۲۸
 و باقی ۲۹
 و باقی ۳۰
 و باقی ۳۱
 و باقی ۳۲
 و باقی ۳۳
 و باقی ۳۴
 و باقی ۳۵
 و باقی ۳۶
 و باقی ۳۷
 و باقی ۳۸
 و باقی ۳۹
 و باقی ۴۰
 و باقی ۴۱
 و باقی ۴۲
 و باقی ۴۳
 و باقی ۴۴
 و باقی ۴۵
 و باقی ۴۶
 و باقی ۴۷
 و باقی ۴۸
 و باقی ۴۹
 و باقی ۵۰
 و باقی ۵۱
 و باقی ۵۲
 و باقی ۵۳
 و باقی ۵۴
 و باقی ۵۵
 و باقی ۵۶
 و باقی ۵۷
 و باقی ۵۸
 و باقی ۵۹
 و باقی ۶۰
 و باقی ۶۱
 و باقی ۶۲
 و باقی ۶۳
 و باقی ۶۴
 و باقی ۶۵
 و باقی ۶۶
 و باقی ۶۷
 و باقی ۶۸
 و باقی ۶۹
 و باقی ۷۰
 و باقی ۷۱
 و باقی ۷۲
 و باقی ۷۳
 و باقی ۷۴
 و باقی ۷۵
 و باقی ۷۶
 و باقی ۷۷
 و باقی ۷۸
 و باقی ۷۹
 و باقی ۸۰
 و باقی ۸۱
 و باقی ۸۲
 و باقی ۸۳
 و باقی ۸۴
 و باقی ۸۵
 و باقی ۸۶
 و باقی ۸۷
 و باقی ۸۸
 و باقی ۸۹
 و باقی ۹۰
 و باقی ۹۱
 و باقی ۹۲
 و باقی ۹۳
 و باقی ۹۴
 و باقی ۹۵
 و باقی ۹۶
 و باقی ۹۷
 و باقی ۹۸
 و باقی ۹۹
 و باقی ۱۰۰

[illegible]

کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران
انضامات کتابخانه ملی و انضامات
کتابخانه مرکزی و انضامات

و در میان سببها که در این کتاب مذکور است
در میان سببها که در این کتاب مذکور است

باجا باجی
باجا باجی
باجا باجی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

یادگار

<p>کافور بادیه شمار داور در یابار را نروبان کردم قصه در راه نامحور را ماچه بنویسم شرح سینه افکار را کوهن کار آهسته خانه خمار را کلاه چوبی در دایه نامدار از نیش و شمشیر</p>	<p>طفلی شکم گریازی رو بجهرا آورد دلی استدلال مستم مانندم از مقصود آورد حال از نامه پان که تر روشن است تیشه بار آتشبار بسکه بود و در آورد</p>
<p>از مرد و غم غنی بر اهل نیش روشن است کمر سفیدی نیست نقصان دیده بیدار را</p>	<p>بر زمین پیوسته می بینیم زلف یار را تا تو رفتی رفت از کف نقه عیش می افکند سخت دل که می سازد پیر و خود را بکام کوهن گریه باغ را کند پیوسته تا که ای بی رحم چشم خویش می بندی</p>
<p>باد و نشان اغنی از نقش و طرح پاک شعله شان محل بود مرغان آتشخور را</p>	<p>کمر دم و بار دستا چشم که در پیوسته</p>
<p>دور بود که بسوزد در کف دستم عصا نیست نقش پیش ما خوشتر نقش لوبیا در سفر دایم چو بسوزن چشم دارم و وفا میروم از خانه تو بخیر بیرون چون صدا تا نیا بد راه در کاشانه ات سل بلا می رسد در گوش من از کاسه ترانه صدا از دست و پیوسته</p>	<p>کمر و مانند شمع بسکه در راه فنا خانه ناز بار منت نقاش نیست بسکه شد زنجیر با کیم رشته حب الوطن گر رسد در گوش من اواز سنگ که دکان خانه خالی کن ز سبانه بلبل چون جفا پای نادر راه عشق از بسکه می آید از خود آرائی غنی در بند نیست می پر چون رنگ و آرد دست من بخت</p>

[illegible]

<p>ز شوی مستم ما غمی شود ویران بود ز آهین اگر چون کلید خانه ما</p>	
<p>دروغ که صد زخم رسد گر به تن ما تا سکه بپیشانی دونان بپاشیدیم عزیمت که جز شکوه ما کار ندارد بردند پس از مردن ما منته مارا</p>	<p>زبان به که بود و ان سیر بیدن دندان طبع کندش در دهن ما دو زید لب گورست از کفن ما صد شکوه که ماند است بیایران سخن ما</p>
<p>از بسکه ضعیفیم بسا و کمر او جند دور که نیست غمی گوین ما</p>	<p>چشم ما روشن شد از خاک و مینما سهم به راحت همایگان کردن بر هم از سر گرمی ما خور و بزم میکشان در شب لطف تو خواب خوش نصیب شو آتش دایع جنون از سنگ طلا کن رفت عزم در غری بر ساطور و تار بعد مردن هم نگر و میسر از کشته بعد هم که ز خوراد و فوسق آن سر</p>
<p>دائم از مستی غمی در رهش و دلا باش گر نباشد میتوان کرد آب در میانها</p>	<p>نوش کرده ایم خانه یک شیان را پنهان در خون پنبه نگرینیه دانه را کافریا دجده کن این آستانه را</p>

[illegible][illegible]

[illegible]

دندان مارگرچه با ضوئ تو گشاید	از زلف او جدا نتوان کرد شانه را
روزی که گل نایغ بغارت بر دوبا	بلبل بیاد ده سبب آشیانه را
سامان خیال گره بانمی گشت	گوهر بود ز بیره دار این حسد زاید
اندیشه گز تنگی گورت بود غنی	
در زندگی ز خاک برآورد خزانه را	
بی نشانی دارد آواز بلا دارسته را	دام باشد نقش پای خویش صید بسته را
قد از عشاق بر مشوق آن زادی نیست	صرف دام بلبلان کن شسته گلدهسته را
در کمر بستن مضمون نگین لطف نیست	کم در دزد رنگ از کسے بندد دنگ بسته را
وقع شد و شواغل خاطر از نماز با انحصار	باید بست بسته را و اگر بزم نعل بسته را
بی تو هر شب تاسخ دارد غمی سوزد گلزار	
شمع بایگین شاد حال است این نخسته را	
شد ختم بر حدیث تو آخر بیان ما	باشد نیک بنام تو مسمی دمان ما
ترجمه آید از آستان ما	از تشنگی است خشک زبان دمان ما
اگر نشد طبیب ز درد زمان ما	این نهض خاموشی است ز زبان ما
گوئی که در زور فلک قطعه منیر است	تا اشتها نسوزد نشت نشد بخت ما
از بسکه وصف چشم سیاه تو کرده ایم	گر در میل سر من زبان رود بان ما
از صید گاه و بهر گشتیم نا امید	ز آغ کمان تو است شکار کمان ما
موی سفید است همه گرد آید	شدنوت آسیای فلک آخو ما
کس را ز دام صحبت مردم نجات نیست	
عشق است گوشه گیر غمی در زمان ما	
ز نقش مای تو گلهما شکفت قالی	انحال ساخته سرو قدت نهالی را

[illegible]

[illegible]

مکر در روز جمعه عالم کجده بادش ^ص است و خود بی محرومست که در خواست از آنجا در بر آن سزا نهد بنده ای که بر او بنده است و بخت بر او دارد

[illegible][illegible]

شود از خط پشت لب
بر در آن دهن گزید
نوش آن سلاک گزید
قلبا شد بجای شمع
نیسا شد مخالف قول
پرست از زلف او تافته
قد در خا زین عین گداز
بهم شیر و شکر آمیزش
دیده میکند از شمع
ای اگر از خط زلف او تافته

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

این معنی از تار کی پایی
 تار تار باشد ز رفتار قلم
 کمال خوش است از نقش
 و نه سازد شمع خوش
 چون نیست در چشم

[illegible][illegible]

نوت در قفسه بزرگ
نوت در قفسه کوچک
نوت در قفسه متوسط
نوت در قفسه بزرگ
نوت در قفسه کوچک
نوت در قفسه متوسط
نوت در قفسه بزرگ
نوت در قفسه کوچک
نوت در قفسه متوسط

کجا اهل یارا اگهی ازورودین باشد	که خوانند ازین نوت نمازین قوم حسین را
نارنگی تار نفس چون رشته گلده مسکود	از باجم گره برقرار آورد شکر از نگین را
میکند روشنی جل مهر و شین سینه را	عکس می بخشد جلای چون ماه این آئینه را
خاطر غمناز بر بار کفایت بهتر است	سدره عیبه جی گشت نگ آئینه را
همچو سید روان سار به چشم بر سر میا	مشکته می یا ششم برنگ آینه را
چون غمی بر سر کسی که دم از خاک ساری میزند	می تواند کرد در روشن از نفس آئینه را
نشته یابوس خود زین پیش بگذارد آب را	ای نهال باغ حسن از خاک برادر آب را
پیشین بر خصم در کینه نیست میزند	خواب ما چشم نه بندد و نه بندگی آب را
سایه بر گشته سخنان انصیب از بادیه	نیست غیر از آب در میانها و لایب را
ما به نرمی جان دست سخت گیران میبرم	بیم سقن نیست چون قطره آب را
دید ما گشتگی بای مراد بر سر عشق	آب میگرد در خواستش در دایره آب را
شب که ساز دغم آغوش تو بیتاب مرا	گر بود فرشتی نخل سبزه خواب مرا
تا زبان چون قلم از کام نیامد برون	یکدم این رخ سبزه کاسه ندا و آب مرا
سوی مسجد ندید نفس بدم راه هنوز	گر چه از بار گنه ساخت جو خواب مرا
آب تیغیت چو کند در دل مجروح کند	بخیم چون موج شود زخم چو کرد آب مرا
دیر نا امروختی گشته که چون در چشم	تا در خانه نه بندم نه بر خواب مرا
نمای حکمتش چون در ضیاء بنشیند	که در دیند برادرش بای از کف دریا

دیوان

نمودن در قفسه بزرگ
نمودن در قفسه کوچک
نمودن در قفسه متوسط
نمودن در قفسه بزرگ
نمودن در قفسه کوچک
نمودن در قفسه متوسط
نمودن در قفسه بزرگ
نمودن در قفسه کوچک
نمودن در قفسه متوسط

نمودن در قفسه بزرگ
نمودن در قفسه کوچک
نمودن در قفسه متوسط
نمودن در قفسه بزرگ
نمودن در قفسه کوچک
نمودن در قفسه متوسط
نمودن در قفسه بزرگ
نمودن در قفسه کوچک
نمودن در قفسه متوسط

[illegible]

2

نشان صاحب از با نام اگر کمال
 جهان با شایسته باشد که کمال
 شون که شایسته باشد که کمال
 جهان با شایسته باشد که کمال

نشان صاحب از با نام اگر کمال
 جهان با شایسته باشد که کمال
 شون که شایسته باشد که کمال
 جهان با شایسته باشد که کمال

دیوان غن

نشان صاحب از با نام اگر کمال
 جهان با شایسته باشد که کمال
 شون که شایسته باشد که کمال
 جهان با شایسته باشد که کمال

ایضا	ایضا
<p>امروز منم شهره عالم از حیفی گویا بخوان نامه مار که خود از شوق کج را بکلفت نتوان است نمودن گشته بود ای دم مشرب بجان خاک عمر بستی که از شوق غمگ تو بهر سو از یاد بتیان تا زود قتل غمی زود</p>	<p>عمر بستی که از ضعف قست دم بربا آید سخن غمچه جو اوراق زبا نمانا کی تیر توان ساختن باز چوب کمانها از سنگ نزارم ترا شید فسانها در دشت هوش خاک شنید زسانها است از رگ جان شسته بگشت تانها</p>
ایضا	ایضا
<p>اگر میدید بیا هم اتحاد و بسمل گل را اگر آتش آشنائی چرخ سازد زیر پل غرقم خیال تا ز کم رانیت تابناخن دغی</p>	<p>مقصود سیکه سیلان رنگ گل تقویر بیل را از آن بهتر کنیم روی یاران سربل را غمی بر گزینا شد طاقت شتر رنگ گل را</p>
ایضا	ایضا
<p>سفر چو نه گزیده از دیار خاطر با ز بزم می برد ای مقرب که دستار است چو بیل سر بر آند ز چشم جانان گفت</p>	<p>که دامن تو بگیرد و غبار خاطر با چو پاینده سید دنیا است بار خاطر با که سیر سیکه دشوید غبار خاطر با</p>
ایضا	ایضا
<p>چسان کنم دم بسمل بلند افغان را که آسم باز ندا هم در آشیان بند است اگر ز فاقه پسندیم بر شکم</p>	<p>ز سر میگرد و سینه تنه شمع شرکان را که دست حکم پیکاه بال مرغان را گمان بر بند که داریم در بغل نان را</p>
ایضا	ایضا
<p>مغده و دم از رخا نه باشد خبر مرا</p>	<p>آمد چو اشک پیش بطفه سفر مرا</p>

نشان صاحب از با نام اگر کمال
 جهان با شایسته باشد که کمال
 شون که شایسته باشد که کمال
 جهان با شایسته باشد که کمال

کس وقت نفع بر سرم از یکسی نبود از زده ام نویدن مردم عجب بدار	کس وقت نفع بر سرم از یکسی نبود از زده ام نویدن مردم عجب بدار
تو سن تو رسا ز فلک شتاب مرا ببحر بر خط عشق چون کشتایم چشم	تو سن تو رسا ز فلک شتاب مرا ببحر بر خط عشق چون کشتایم چشم
چون ببحر خود کس را نشینان بود ای کزین کزین کزین کزین کزین	چون ببحر خود کس را نشینان بود ای کزین کزین کزین کزین کزین
نجات از قید و محنت نیست از باب دلون نیفتد کار سازان را بکس کار خود جا	نجات از قید و محنت نیست از باب دلون نیفتد کار سازان را بکس کار خود جا
بود از سینه بیرون که در این کس دلیل اده خود گردان برین دوی فلاح	بود از سینه بیرون که در این کس دلیل اده خود گردان برین دوی فلاح
کرد در نامه آن ماه قاصد راه را عشق بر یکاه عشق نشانده شاه را	کرد در نامه آن ماه قاصد راه را عشق بر یکاه عشق نشانده شاه را
ای که تو تر یکین از شکسته چاه را سپیل کیسان بیکندیت و بلند راه را	ای که تو تر یکین از شکسته چاه را سپیل کیسان بیکندیت و بلند راه را
است سر از درم ای و در پییداریا ماه در گره و رخساره دیوار سپید	است سر از درم ای و در پییداریا ماه در گره و رخساره دیوار سپید
رود زم ای ماه شده بی توشب تاریا چشم و راه تو را رود و دیوار پیا	رود زم ای ماه شده بی توشب تاریا چشم و راه تو را رود و دیوار پیا
است سر از درم ای و در پییداریا ماه در گره و رخساره دیوار سپید	است سر از درم ای و در پییداریا ماه در گره و رخساره دیوار سپید
است سر از درم ای و در پییداریا ماه در گره و رخساره دیوار سپید	است سر از درم ای و در پییداریا ماه در گره و رخساره دیوار سپید

۱۸
 دیوان

بجاءه نفس خودم زدن و نفسی

شدیم خاک ز بس در خیال عارض او	سز و اگر گل خورشید روید از گل ما
ایضا	ایضا
گل منیش نسیم بدان خردان محمودی هو از گفتگوی سحر دنا صبح چون خنک و دو	نسازد آب دریا سبز گز خارهای را توان از آتش می سوختن این رنگ گلها را
عشقی از دولت دنیا گرد و عیب کنش ازل	که ز نتواند از روی محاسبه بدین سالی را <small>بندی کسوفی را</small>
ایضا	ایضا
ز روی ماه سیاهی بنور ماه زلفت کسی به پرشش احوال من نمی آید	نیاید شب بنگاری کمال خویش مرا بغیر گریم که آمد بجای خویش مرا
ز غنچه کبکچه چو شبنم بزیر سینه نسیم بسان شمع که افتد ز پنبه خود بگذارد	که به زبانش برست بال خویش مرا و بال هر دو آن خود گوشت بال خویش مرا
بگلشن و گری چشم من نمی افتد <small>یای ناید و دیگر بکار</small>	کل مرا از شکفت از سفال خویش مرا
ایضا	ایضا
رفت مانند شیشه ساعت روزی دار نیست غیر از خاک	حسرم من در نفس شمار بیس
ست چون ناخن گلشن در نقش بی تلافی نفس سحر و دوزخ	خاک بر مشرق مالدار بیست تنگ دارم ز مالدار زیست
کرد و آینه رو دشمن از نقیشت	نیست کم از نفس شمار بیس گر زنی دم ز خاک آریست
ایضا	ایضا
سپه و چه بدان جایی ماکه ز استاد جز وصف سز زلف تو در نشین نیست	از حجت عالی مگر ختم سبق را مسطر مگر از شانه کشیدیم و رقی را
دامن بپایان پر زده از پی قسمل	ای شوخ مگردان دیگر از تازد روی را

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

کاشن جن را تاشا کن	که در سبزه درستان آجا
ایضا	ایضا
بی نیازی از سخن هرگز نباشد گوش را	سیر خبی جا حاصل از نعمت نشسته بر لاش را
در سر شوریده ام کج و پویا می سازد نیست	خوشتر از آن که در دهنم صدای شش را
ایضا	ایضا
سر و دهر که بیستان شکید اید را	دست و زلفش از پا افکند تیشاد را
خاشقان دوزخ شهادت می خورند و قوت می خورند	تیشد بر سر او شتر شاهی بود و خرم را
ایضا	ایضا
تا زخم زده خامه و صفت قامت مجبوب را	جز الف حرفی ندارد و کاغذ بکتوب را
تا چشمم آن فاضل پیشه پیشد آشنا	کاش بودی برگ برگ کس کاغذ بکتوب را
ایضا	ایضا

[illegible]

9

یار با آئینه میگوید ز روی التفات هر که بود از روی پرستان شد مرید آتش	ساده رویان دست میدادند در دست تا با آینه گفتند از داناان تر جد را
گر کنند از نفس را رشته سوزن بیدلان آگاه گاهی بتیوان آتش	کی تواند در دست زخم بیند پاگان ترا ایکای ز دورت دل بیاور پاگان ترا
ز پهلوی ضعیفانست گرمی پشت کشت چو ببال ز زاهدان شکست بخاران کشت	چو کاهی کبیری بال پروانه است آتش که مع بود زاهدان زبانی اندازد آتش
بمنزل میرساند کشته می کاروانی را	برو یکدم ازین عالم بآن عالم جانی را
از نار چیه پوشه رخ آینه نمارا	چون تیره نما چشم پروانه بارا
بنامحرم نشاید گفت اسرار نهانی را	بچشم چون مسلم و زنا می پندار نهانی را
نتوان برد ز دشمن تواضع جان را	قامت خم نه انداز اهل ایران را
مشاطه خون کن جگر مشکناپ را	نقش مزن بشانه رگ آفتاب را
ز درد عشق ضعیف است بسکه یکبار	شود تیغ گریبان جدا زن سر را

۱۳۳۲
دیوان

	ایضا	
یار با آئینه میگوید ز روی التفات ساده رویان دست میدارند و سوا هر که بود از نری پرستان شد مریدانی	تاریک بنگام اندوختن تر سیاه را	
	ایضا	
گر کند تا نفس را رسته سوزن مسیح کی تواند در غمت زخم بیند یا کان ترا بیدلان آگاه گاهی مینویان اولی	ایکه اندر صورت دل برادر یکان ترا	
	ایضا	
ز بهلوی ضعیف است گرمی پشت کمرش چربال ز زاهدان نشاک بخاران کمرش پر گاهی کینی بال پروانه است آتش را که موج لوثیا اترانی اندازد آتش را		
	ایضا	
بنزل میرساند کشته می کاروانی را برو یکم از این عالم بان عالم جهانی را		
	ایضا	
از نار چپوشه رخ آیسند نمارا چون قبله نه چشم پروانه بار		
	ایضا	
بنامحرم نشاید گفت اسرار نهانی را بیچشم چون مسلم و نامیه پیغام نهانی را		
	ایضا	
ستوان بردزد دشمن تواضع جان را قامت نمرد اندر اجل پیران را		
	ایضا	
مشاطه خون کن جگر شکتاب را فتنه مزین بشماره کتاب را		
	ایضا	
زور و عشق ضعیف مست بسکه سیکما شود و تیغ گریبان جد از تن سرا		

اقتصاد	
آب بر خاک زندگش آتش را	گرچه خنجر ملامت کند آن سحرش را
اقتصاد	بوکالت نشسته
هست در پیش نظر آئینه زانو مرا	بلکه بردار خوش فکر آن رخ نیکو مرا
اقتصاد	
از شک شیشه آتش می کشیم ما	صفت کجا سردی و می میکشیم ما
اقتصاد	مکان دوزخ
چرا از سادگی محبوب دزدی نقابی را	بیابیل پلین در پرده گل آفتابی را
اقتصاد	
بنامه هر خلق می دوزیم و عریانیم ما	پنج سوزن دائم از پوشش گریزیم ما
اقتصاد	ای شیوه دارانیم مجنون
گردید چون کمان کج دیوار خانه ما	تا بخت و از گون شد معمار خانه ما
اقتصاد	
بر که روی پاوه باید بست تار ساز را	آتش مست نیز سازد شعاع او ازار را
اقتصاد	
کر و در آب نتوان معتقد شده را	خرق عادتش بکار آید دل مسرور را
اقتصاد	
نیست فرقی از کردی سبز بادنباهی ما	تا تو رفتی می ندارد کار با دنیا ما
اقتصاد	
برگ کاغذ نه بچشم رخنه دیوار ما	می پردازد اشتیاق سیلی سوار ما
ای دولت	اقتصاد

دست بردار

بر سر غیرت چو دید آن ابرو فروز نیز را	کرده ماه تو سپهر از سیسم تیغ نیز را
در دلداد اگر دم قیسم بشود و چار آنجا	ز دم نقی بر و ن آمد بجای کج مار آنجا
خمار صاف از درو بهر تو کرد می را	آورد شوق اعلت بیرون پرده می را
روزی تا هست کی افتاده می باشیم	بمچو خم در گور هم استاد می باشیم
تا بوقت مرده دوشش بر تیار کرد مار	پای بخواب رفته بیدار کرد مار
بست ز برب آب فنا صبا می ما	ز بهر شیران بود دنیا می ما
نرمی گرز طبع و شکایت جسته سفیدها	اگر خواهی بدیشیت می فرستم بسفیدها
اگر خود نما چون سواد صفور روشن	بگردون میرساند دعوی صاحب کمالی
خویش را با که بسنجیم غمی در سبکی	نیست جز سایه خود سنگ تاز و مار
بسکری زلف بتان ست ز دم برزانو	صورت شان به گرفت آئینه زانو
حسن جمال اتی است دشمن زیب عاقل	سر سر غبار خاطر ست چشم سیاه یار را

[illegible]

[illegible]

[illegible][illegible][illegible]

[illegible]

تا غمی کرد اجتناب از می پرستان بخودی
مگشت عقل را برنگ نشسته نهان در شراب

دایم دیگر نیست حاجت از برای غنایب
 بر زمین کی میرسد در آغوش پای غنایب
 باشد از گل تشی در زیر پای غنایب
 گرم باد را نشان گردید بجای غنایب
 خنده بای گل میدارد گریه پای غنایب
 هیچ صوته دلکش از آواز غنایب
 هست در گلزار کویت گل بجای غنایب
 هست هر تپتی در دروغش ترای غنایب

بال بیل ساجای دسته نعل بسته ایم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

در این کتاب که در این روزگار
 از هر کس که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 از هر کس که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 از هر کس که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 از هر کس که در این روزگار

بر روی زمین هیچ کس آسوده نباشد
مازندگی از دیدن خسار تو دادیم
پروانه به تعظیم برد نام تو امشب
روشن بقناعت شود آئینه باطن
ساعتزدن سحر خطان بی فزونیست
از مرگ خودم شاد که آن لب سیه پوش
گره بام وورش هست یکی کی روم اجا
شمع شوی پروانه در آید به فطرس ما

کار می بنگد مردم از او نماندند
هر سر که دیدیم غمی خاک نشین

[illegible]

عفی از نیک نام زرنگیست و

[illegible]

[illegible]

[illegible]

<p> حرف دنیا گوشت و کباب ابل خوش ای خوشحال بسکاسی که در راه اگر بیزم می چو راغی نیست روشن گوشت استماع دستان آورد و ماراد سخن </p>	<p> مفسر فرزانه را بنویسند های گوشت خانه ببرد خوش است با خانه اش و خوش قلقل می که باشد شمع باها خوش پرو های سنا را بخیر برد های گوشت </p>
--	--

کتابخانه شخصی حضرت آیت الله العظمی بروجردی

[illegible]

ایں سو و مضمون تکمیل

چهره اش ز سبزه خط گلستانی تازه است	در ریاض حسن گلرویان خزان تازه است
گر چه مار نیست چون آینه جریکان شکسته	هر نفس در خانه من میبانی تازه است
ایضا	ایضا
در بیابان طلب رگبندی نتوان یافت	که بهر کام نشانی ز سبزی نتوان یافت
گوش غصه شنید از لب خاموش لب	دلم نگه دار کزین به کبری نتوان یافت
ایضا	ایضا
می نمایم سواد و سبزه در دست نیست	از تپ چشمه آب سبزه کس آگه نیست
بهت راه کمر آن زلف سیه را پیش	بسیج چند و بجهان نیست که او گم نیست
ایضا	ایضا
چنان آن نازنین نازک و باغ است	که او را بوسه گل و دو چراغ است
ز مهر نامه اشش گردید روشن	کز و هر کس که دور افتاد و داغ است
ایضا	ایضا
هر کس شراب آن لبان بخش خورده	آب حیات بر لپش خون مرده است
پروانه راز چشم پر و به چشم چراغ	خوش سبزه بانی بر چیده خورشید خورده است
ایضا	ایضا
خدا ز بان مرا چرب و نرمی داد است	بزرگش که نامم بر دهن افتاد است
بخت طاقت من کوه سست پنداره	نظر بچشم ترم ابر کاغذ باد است
قابل ۱۲	ایضا
ماشتقان را بنیش مرغان چو باری	عالمی را از طرانه فصل این بهار است
تا شود و قبرش ز بارگاه ارباب بریا	خویش را ز ابد بر نگیند و سار است
ایضا	ایضا

سبزه ای گویان در گدازنی نوا
 از گلستان رنگ در زده شده اندوش
 سبزه ای سوزان جوار در لب
 بر حاشیه اندوهش سبزه ای در نگاه
 در آتش عبادت از نور کون پند
 ای با که بهش نفس که با لب زبانه
 از داد و نده ۱۲ سبزه ای در نگاه
 غلغله می کند و درین کجاست که با لب
 است باده و شکر بر چو نوا زده
 باشد ز سبزه ای که در کون
 ظاهر است ۱۳ سبزه ای در نگاه

دولت
 دروغ باهوش است ۱۴
 ای جوان که وقت می خور و در آتش
 میوش و سبزه ای که در نگاه
 چشمه زیند رنگ از تو نشسته و باغ
 است بخت و بخت از تو نشسته و باغ
 ۱۵ سبزه ای که در نگاه
 در زبان من از بهار ۱۶
 زلفش بر لب من خواره نقش شده
 زلفش بر لب من خواره نقش شده
 چشمه زیند رنگ از تو نشسته و باغ

[illegible]

چون بچوان از کسی چشم کشانش شد	کافر دل بسته ز اهل بخدا داد گشت
اهل دل از ترک خواب سیر فلک میکنند	عین وقت خود دست بر سر شبنم می دارند
ایضا	ای بیدار باغ
پیوسته دلم صاف زگره خط یار است	جار و بکش خانه آئینه خجسته است
مغذ و روبرو زاهد اگر جام نگیرد	کز دانه تسبیح کفش آبله دار است
ایضا	دانه آبله با هم شایان
عالم از سیل اشک ماوریات	گر غیب اری بود بخاطر ما است
می دلائی می است آب و گل	در تنم روح نشسته صبا است
ایضا	
بی چراغ است اگر بزم خیال غم نیست	مصرع غم ریخته شمع است که در عالم
گریه نشد اسباب ناشاطم غم نیست	پیش من جبین از لب خندان گم نیست
ایضا	فکن
بگذشت چون غم مرگان بار برفت	هر چند بر نگر و دیر از کمان چنگد
در چشم اهل شنیش دنیا تمام بار است	این انجم فلک داد اندیشه و طشت
ایضا	
داغم که دل صاف کند ز جهان	چون آب دانه در چون یک دانه
قانع شود و بر خویش بکوه طلب	تا سدرتی است بجای تنوان رفت
ایضا	ایضا
غم ازین که ببط باد گشت پرواز	که در گرقن رنگ پریده شهاب است
بجای نغمه ز ندب کینه بزر خمر	بیشه سوزن بر دم رادین پاک است
ایضا	

[illegible]

ایضا		
خواشیه برین لطف الی شکله چشم تر و زیاده است	تا ننگه کردیم این کودکی شکر و زیاده است	
ایضا		
ساکنان راه عشق آسان خود بگذشته	تا کمالش بل بروی بیچکان بسته است	
ایضا		
از پی روزی همه روزینه داران جان	معنی روزینه گوی سلب و زی بود است	
ایضا		
هر چه آتش دشمن ازین بود شمع هر قرار	منکه مردم کس چراغی بر سر خاکم است	
ایضا		
نمیکند بمن تا توان ننگه آن شوخ	ز بیم آنکه بگویند تا توان من است	
ایضا		
از موج کجا بسته شود در خسته گرداب	بر زخم دلم بخیزد زدن نقش بر آب است	
ایضا		
در هر نماز دشت برانوسه دارند	زاهد اگر ز گروه پشیمان نگشته است	
ایضا		
آینه شد از عکس خورشید محل لیل	حق بر طرف دست که دیوانه خویش است	
ایضا		
سعی مفلس کی بجای میرسد	آدمی بجای برگ تیر بجای پرست	
ایضا		
در موج خیز گریه من میکند شنا	در یاب پشت خویش که دخی است	
ایضا		

در بعضی نسخ کجای باشد
 و قالی است یعنی تا ننگه کردیم این کودکی شکر و زیاده است
 سال و ده ۱۱۰۰
 کسان و ناسبت آب بیجان است
 معنویان با خوبی بیان ظاهر است
 با فردی از کسب و کار و دوزخ
 با بیسبیل نموده و کینه دوزخ
 از پی روزی همه روزینه داران جان
 شربت سالیان و زیاده است
 در هر نماز دشت برانوسه دارند
 زاهد اگر ز گروه پشیمان نگشته است
 آینه شد از عکس خورشید محل لیل
 حق بر طرف دست که دیوانه خویش است
 سعی مفلس کی بجای میرسد
 آدمی بجای برگ تیر بجای پرست
 در موج خیز گریه من میکند شنا
 در یاب پشت خویش که دخی است

کتابخانه عمومی
موزه و کتابخانه
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
تهران

کس نیگیرد و خبر یکدم ز عالم در رخسار	بیکسم تا نشسته می از سر من رفته است
ایضا	ای نشسته در ده
از بستن چنانچه کنی رنج و دست خویش	مشق اسیر کردن چرخین لایق است
ایضا	ای داوست و داوست ۱۲
از گریه آب تیشه مسند باد و رستم	چشمه که شد سفید کم از جوئی شیرینیت
ایضا	آب که بختن برادری غوت سافه
تا بیک تشنه خونم باشد	تیغ را اگر بد سپه آب خوش است
ایضا	
دست از چنان شستنی آسان است و بیجا بجز	میتوان چوین شمع خون در تیرنگ بخت
ایضا	
خلق سرگردان همه از قوط آب دانند	هر که را دیدیم غیر از آسیا در گردش است
ایضا	
مردان کنند عازر ز پوشیدن سلاح	نامرد با سپهر بود و سپهر با دست
ایضا	نمرد
چنان ز سیر حریف شکسته ام بی	که سبزه در تیر پاییم چو پرتوه نیاست
ایضا	
گشت تا با و صواب پرده در خازنا	کاغذ و زین ما کاغذ باد می شده است
ایضا	
آند بهار نرسد به هر طرف گلشن	و اگر ده چشم گوید جای نگاه خالی است
ایضا	
پیر آرد و دنیا و در سر از پیغیه برون	بیغیه بلیل بابا بش پر گردیده است

این کتاب از نسخه های قدیمی است و به خط نستعلیق نوشته شده است. این نسخه در کتابخانه عمومی موزه و کتابخانه وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی تهران نگهداری می شود. این نسخه در سال ۱۳۰۰ شمسی به این کتابخانه اهداء شده است. این نسخه در سال ۱۳۰۰ شمسی به این کتابخانه اهداء شده است.

فهرست

کتابخانه عمومی
موزه و کتابخانه
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
تهران

روز قتل از تیغ جان بخش تو سجدیدم	تا قیامت خون ما بر گردن مانده است
ایضا	
چشمم کرم مدار ز شایان که حسنه	آینه خلقی ز کندر نیافته است
ایضا	
از مرگ فارغیم بیا و خط لبست	اگر دی ستانیکه راه عدم را گرفته است
ایضا	ایهیه به به به به به
شب که از سوز درون خضم چو تاش بود	بستن قنویذ من حکم پر پروانه داشت
ایضا	
کوتاه نظر گشته ام از گریه تو گوئی	هر قطره اشکم گره تازه نگاه است
ایضا	
بگذر از خویش چو بینی دهن یا غمی	دل بستی چه دی راه عدم در پیش است
ایضا	
بی ریاضت نشود نشئه عرفان حاصل	تا که خشک نگرددیدی ناب نیافت
ایضا	
چون توانم ره صحرائی جنون ملی گردان	بخیه کفش مرا آبله پاشده است
ایضا	
هر حلقه زلف تو دمانی شده از شوق	بگذر که کیسار بر بوسه کهن پات
ایضا	ایه نرود آویز
محل پستان بنز نیست جزافوس	پر طافوس بود دوا که کم پرواز است
رویت صمیم تازی	
پاک کشید در سرنج	شرفخانه شین چو پشته سرنج

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

بخت شوم شده از بسکه گلوگیر غمی
گر چیکانی بدیم شیر تک آب شود
بخت شوم شده از بسکه گلوگیر غمی
گر چیکانی بدیم شیر تک آب شود
بخت شوم شده از بسکه گلوگیر غمی
گر چیکانی بدیم شیر تک آب شود

بخت شوم شده از بسکه گلوگیر غمی گر چیکانی بدیم شیر تک آب شود	بخت شوم شده از بسکه گلوگیر غمی گر چیکانی بدیم شیر تک آب شود
کارگر که کشت نشود در زمانه بند ایک دم گشت سیر بیا بان نصیب من گرم طلب بوصل نما ند از اضطراب اسه غندیب بهر تماشای عکس محل تا سکه که چو گرد باد توان بود هر نه گرد آخر ز پر خوری شکست چاک می شود	کارگر که کشت نشود در زمانه بند ایک دم گشت سیر بیا بان نصیب من گرم طلب بوصل نما ند از اضطراب اسه غندیب بهر تماشای عکس محل تا سکه که چو گرد باد توان بود هر نه گرد آخر ز پر خوری شکست چاک می شود
بسیار خرد ۱۲	مانند گل غمی گره کیسه باز کن ما چند ز پر خوری غمی کنی در خزانه بند
ما به صحرای طرف روشن چراغ لاله شد ابر طالع را تماشا کن که در فصل بهار بسکه در دشت جونی ابریم آتش زیر پا بسکه افتاد دست بی لعلت گره و کارش	گرد باد از پر تو آن سکه جواله شد بیضه بلیل برای گلشن باز لاله شد حلقه زنجیر خواهد شد جواله شد قطره می بر لبش یا کاشان تجماده شد
تبادل اما که در سفر فریاد و در محله عشق گنبد گردون غمی پیر از صدای ناله شد	تبادل اما که در سفر فریاد و در محله عشق گنبد گردون غمی پیر از صدای ناله شد
شکرانه تیری که گذر از دل جان کرد از شیخ گریبان صبور ی ندریدیم بیزارم از آن عمر که وابسته رویت تا آب رخ محبت شمس بریزد هر چرخ غمی چرخ گلشن خایه نشین است	از دور سرمه مجده بجز آب کمان کرد چون کوه مرا زخم زبان گرم فغان کرد چون صبح مرادیدن نان سبز جان کرد ما کشته می مانوا نیم روان کرد ما کشته می مانوا نیم روان کرد

از آن مجاز و نهادهای باطل طلب است
که در آن غمگینی است و از آن غمگینی است
که در آن غمگینی است و از آن غمگینی است
که در آن غمگینی است و از آن غمگینی است
که در آن غمگینی است و از آن غمگینی است
که در آن غمگینی است و از آن غمگینی است

بخت شوم شده از بسکه گلوگیر غمی
گر چیکانی بدیم شیر تک آب شود

بخت شوم شده از بسکه گلوگیر غمی
گر چیکانی بدیم شیر تک آب شود
بخت شوم شده از بسکه گلوگیر غمی
گر چیکانی بدیم شیر تک آب شود
بخت شوم شده از بسکه گلوگیر غمی
گر چیکانی بدیم شیر تک آب شود

از آن مجاز و نهادهای باطل طلب است
که در آن غمگینی است و از آن غمگینی است
که در آن غمگینی است و از آن غمگینی است
که در آن غمگینی است و از آن غمگینی است
که در آن غمگینی است و از آن غمگینی است
که در آن غمگینی است و از آن غمگینی است

سنة از فضل کائنات
یک چندان گویند و این
کتاب است

دینداران و ادیبان
از سبب این آیه عظام
فوت کردند

باعتبار و...

کتابخانه

کشتگان نورانی و شایسته

برهان و روشی بیابا
نمودار و دیالکتیک انسان
کلام و روش و آیه

و مانند خودم که در

53.

<p>روشن دلان اندازند از غم غارت که تیرگی پذیرد آئینه از دم صبح</p>	<p>رویت خای مملو که تیرگی پذیرد آئینه از دم صبح</p>
<p>چو سرب پای تو سودم ز درد و سر ستم</p>	<p>سنای پای تو ام کرد کا و صندل رخ</p>
<p>بسان آبیاد دفع من نفع جهان باشد که چون یافت وزی خوشی داد و شکست بکام دل سانیست ز دوستی مارا جودای باغ گیتی چون گل شمع نپسازد ز دوست اندازد ز غم گریه فسرده دلی خاک گریه ز من و زری و بفرودم نکند چنان شد به گمان حسیاد از اندازد ز غم</p>	<p>بخالتی میرسد روزی مرا اگر آفت نان باشد برای مورنگ استیا سخت کرد آن باشد الهی تا دم آخر یکا هم دوستان باشد نسیم نو باران بهمن باد خزان باشد که ما چون نهال شمع گلچین باغبان باشد میان آبیاد من کنار زدیگران باشد که زدیگر یکا می مراد آشیان باشد</p>
<p>کند بوی اشرار هم ست از روی تنگ نظر حباب باد و دیشیم غمی رطل گران باشد</p>	<p>ای زندان نامرود کند که از روی غم و غم و حباب بی غم رطل گران باشد</p> <p>سازد باد و دیشیم غمی رطل گران باشد زرقاقل و دیشیم غمی رطل گران باشد آب دریا بیکه صرف بگرداب شود طوق برگردان آفتی سیه تاب شود چه عجب زده است به بادام اگر آب شود حل این معنی پیچیده ز گرداب شود نقش پای بود آن پای که در غایت</p>

[illegible]

مجلس شورای اسلامی

١٥٨

مجلس
مجلس
مجلس

سید محمد علی

انسان سائنس کا علم

مجلس شورای اسلامی

دین و دنیا کے لئے

[illegible]

[illegible]

...

بفتح الهمزة وادون خبری خبری خانواد که واسطه بواسطه اسامی سپهران آن طریق دوران باشد **۵۵** دست بیست و

[illegible]

<p>برقص آید چو کار افتد بر صاحب دلش را فتد چون رفته در کار تو بکشد در بر دست تحرک زبان دامن بر سر و دوشم</p>	<p>که قاعد از پرکتوب در پروازی آید ز سنگ آب یار گوشه شمعین آوازی آید چرخ غمتانیکه از یکبال بر پروازی آید</p>
<p>نیش ۱۲</p>	<p>ایضا</p>
<p>بلیل شوخ مرارام نسا زد میباد بچو گل مشت پر می خجالت پروازست خفت دریت بدو نقش بر طاق و سم وام در دو ریش نقش نگیں خوارست چون یاطے تواند که مرارام کند مرغ دل شیفته سینه صحن چمنست</p>	<p>تا ز تار گل دامن نسا زد میباد گو قفس را چو سبب بام نسا زد میباد اگرش بیکه زد دامن نسا زد میباد خویش با سیده بدنام نسا زد میباد دام را تا ز خط جاتم نسا زد میباد دام را فاطم لب بام نسا زد میباد</p>
<p>ایضا</p>	<p>ایضا</p>
<p>منع تیغه نو لاد مرار و دشن کرد شب که پروانه پیشین دل من جوید تا کنان ز نریسای تو دیو زده حسن بچمن نیستی و از بهر شاد تو معش چون کنم شکوه ز کم حاصل مرغ خوش بچنگه دم نزد از دو وطن چاک دلم</p>	<p>سخت گیسوی که مراد قفس اسن کرد شع آورده سواد الفی روشن کرد جیب انچه گل چاک زد و اسن کرد استحسان زر گل بر محک سوسن کرد هست مورا نقد را نجا که لوان اسن کرد رشته هر چند زبان در دهن دهن کرد</p>
<p>ایضا</p>	<p>ایضا</p>
<p>مرد در بزم دشمن که چنان بخش عالم چو سرکش بر سر آیتاوی آید شوین کشد اهل حق گبر بر سر دم و دستش را</p>	<p>که میرد از شش از دیشمه آب بقا افتد که کار خویش خواهد کرد دشمن سر کار مرا چون خانه منیسا شمشیر پیش افتد</p>

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ای باد منور کن کرد
 مهر و نانی او را در سنگی که فواره
 در پیش پایم برآورده اند
 دان را در ستارگان زلفان زلفانند
 شمس ای چشم تو زبان دراز
 کمان از غلظت در پی بادام دراز
 کرده شمس از غلظت در پی بادام دراز
 نشسته در غایت در پی بادام دراز
 با اشارت در غایت در پی بادام دراز
 صفت کبابیت از زبان بیانی
 صفت کبابیت از زبان بیانی
 بهار شمس ای چشم تو زبان دراز
 او از درون کمان شمس تو زبان دراز
 شمس ای چشم تو زبان دراز

<p>آن دسته گل جای در آغوش که دارد خون خشم حاجت عشقش که دارد</p>	<p>شده رشته گلده شده ز یادش تن ارم شعر من نبود منتظر گوشش حرفیان</p>
<p>باز در زبان طعنه زرقان می راز کرد خواهد چو چشم او با اشارت نماز کرد باید ز رشته نفسم تار ساز کرد داشت دل کسی که سر کینه باز کرد</p>	<p>چشمش در سخن چو ز بادام باز کرد بیمار عشق در خشم محراب بر دوش شاید که اهل درد و فیر یاد من رفته اند آید مرا ز خنده گل این سخن بگویش</p>
<p>نمی جنبید ز جا هر حیرت آتش می پادانه چو آن خوشه که سر سبزی ز آب آبیادانه بود در مسکن لوطی سواد بیند جا دارد که همچو جگر نفس در سینه سر ناله دارد</p>	<p>چو کرسی جای گرمی هر که در خلوت سر دارد کسی که چرخ لطف دید چو ری در قفا دارد بود بخت سیر را اختلاطی با سخنگو چنان از زحمات آن ارم همان از دل دارد</p>
<p>ترسم ای شوق میان من تو جنگ شود خانه ام ساخته از بخت رنگ شود رقعه اندم کسی را بکسی جنگ شود ترسم آخر نفسم غنچه صفت تنگ شود بادرم نیست که آتش علم از سنگ شود</p>	<p>میزنم چشم تو بر لوطه بزرگان ناخن نیست چون مهره تروم بهوس قطره هر که مانند فلاخن دل سنگین دارد عمر باشد که بوصف دهنش شغوفه گرچه از دل سخت تو ندیدم هرگز</p>
<p>کز نباشد باده و دستم استنی میکند گر دباد از مزاج من خوشه چینی میکند</p>	<p>همچو میاز در بازوی که دارم ارمیست بسکه در هر گوشه تخم خاکساری گاشتم</p>

این فضا به نظر اهل نظر است
 بیت صفت آنکه که کس که کس
 که رای می بود در کینه باز کرد
 آورد و در دهن خود دل و دست
 دست ای چشم تو زبان دراز
 و چشم از عالم غیری که آتش در
 بگویند برای که در آن غلامی
 باشد به نظر از آن غلامی
 بکسی در بار باغی که در آن
 مصلوب پادان آن در شیشه دارد
 فزونی غنچه ای که جوهری است
 شعله عشق که از سر می دارد
 مانع از زخمید را بر سرست غنچه
 گهر کرسی خط سبک از خط است
 خلیج بودن سبک از خط است
 کرسی در دهنی غنچه ای که
 غنچه ای که در دهنی غنچه ای که
 غنچه ای که در دهنی غنچه ای که
 غنچه ای که در دهنی غنچه ای که

خاطر

ای باد منور کن کرد
 مهر و نانی او را در سنگی که فواره
 در پیش پایم برآورده اند
 دان را در ستارگان زلفان زلفانند
 شمس ای چشم تو زبان دراز
 کمان از غلظت در پی بادام دراز
 کرده شمس از غلظت در پی بادام دراز
 نشسته در غایت در پی بادام دراز
 با اشارت در غایت در پی بادام دراز
 صفت کبابیت از زبان بیانی
 صفت کبابیت از زبان بیانی
 بهار شمس ای چشم تو زبان دراز
 او از درون کمان شمس تو زبان دراز
 شمس ای چشم تو زبان دراز

باز میبینم مانند آنکه اگر
فغانی منظر بسیار است
آید و اندک از آن

[illegible][illegible][illegible]

100

[illegible]

١٠

[illegible]

وادی که ایستادن لاله نام داشت
 که بان خود را ندانست
 و در بر او خود را ندانست
 گوید که در آن گل افشان
 و خوشتر از آن
 رساندن یعنی برابری و
 معطیات الهی و
 برابری می
 از آن فوایدش در حق
 و در آن فوایدش در حق
 و در آن فوایدش در حق
 و در آن فوایدش در حق

ایضا	کسی دانه تاکی در دیار خوشتر باشد
ایضا	پو ریگ شیشه ساعت سافرو در وطن باشد
ایضا	از طمع چون آسیا سر بر سر زمان می دهند
ایضا	بختی که جابر لب آن بهوشش با کرد
ایضا	می ریخت بجام من خون دل با کرد
ایضا	نباشد از تفاضل گر یا گو یا می گردد
ایضا	ایب و بسکه شیرین است ز هم دانی گردد
ایضا	شبیاز پس پرده با طهارت جلال اند
ایضا	کبر و سلسله باده کشان کم باشد
ایضا	چون بسیر من آن دلبر طناز آید
ایضا	ترک نک گرفت نمک را خواب کرد
ایضا	خوشتر آن زمان که تیرش ز شست جسته باشد
ایضا	در پهلوم چو ترکش تا پشت است باشد
ایضا	در سواهی آب تغیش بسکه دل متیاب بود
ایضا	

۹۰
 کسی دانه تاکی در دیار خوشتر باشد
 پو ریگ شیشه ساعت سافرو در وطن باشد
 از طمع چون آسیا سر بر سر زمان می دهند
 بختی که جابر لب آن بهوشش با کرد
 می ریخت بجام من خون دل با کرد
 نباشد از تفاضل گر یا گو یا می گردد
 ایب و بسکه شیرین است ز هم دانی گردد
 شبیاز پس پرده با طهارت جلال اند
 کبر و سلسله باده کشان کم باشد
 چون بسیر من آن دلبر طناز آید
 ترک نک گرفت نمک را خواب کرد
 خوشتر آن زمان که تیرش ز شست جسته باشد
 در پهلوم چو ترکش تا پشت است باشد
 در سواهی آب تغیش بسکه دل متیاب بود
 کسی دانه تاکی در دیار خوشتر باشد
 پو ریگ شیشه ساعت سافرو در وطن باشد
 از طمع چون آسیا سر بر سر زمان می دهند
 بختی که جابر لب آن بهوشش با کرد
 می ریخت بجام من خون دل با کرد
 نباشد از تفاضل گر یا گو یا می گردد
 ایب و بسکه شیرین است ز هم دانی گردد
 شبیاز پس پرده با طهارت جلال اند
 کبر و سلسله باده کشان کم باشد
 چون بسیر من آن دلبر طناز آید
 ترک نک گرفت نمک را خواب کرد
 خوشتر آن زمان که تیرش ز شست جسته باشد
 در پهلوم چو ترکش تا پشت است باشد
 در سواهی آب تغیش بسکه دل متیاب بود

کسی دانه تاکی در دیار خوشتر باشد
 پو ریگ شیشه ساعت سافرو در وطن باشد
 از طمع چون آسیا سر بر سر زمان می دهند
 بختی که جابر لب آن بهوشش با کرد
 می ریخت بجام من خون دل با کرد
 نباشد از تفاضل گر یا گو یا می گردد
 ایب و بسکه شیرین است ز هم دانی گردد
 شبیاز پس پرده با طهارت جلال اند
 کبر و سلسله باده کشان کم باشد
 چون بسیر من آن دلبر طناز آید
 ترک نک گرفت نمک را خواب کرد
 خوشتر آن زمان که تیرش ز شست جسته باشد
 در پهلوم چو ترکش تا پشت است باشد
 در سواهی آب تغیش بسکه دل متیاب بود

۱۔ عید الفطر
 ۲۔ عید الاضحیٰ
 ۳۔ عید الفطر
 ۴۔ عید الفطر
 ۵۔ عید الفطر
 ۶۔ عید الفطر
 ۷۔ عید الفطر
 ۸۔ عید الفطر
 ۹۔ عید الفطر
 ۱۰۔ عید الفطر

[illegible]

ایضا	گرد و اگر برشته ز گرمی عجب مدار	هر کس که سایه پرور بند وستان بود
ایضا	بالضم بر آن دوخته است	عجب ندارد که آینه را بزرگ گیرد
ایضا	الیه ص ۵۵	باین آید آه و خون و در آتش کشته شد
ایضا	نرمشیم ناوکل نواز تو دار و و عدو خشی	که روز نامه با چون سیاه شب بود
ایضا	صد سیکه مارنگ برگشته توان بخت	زان سر که از چشم بیست تو افتاد
ایضا	ارواح کشته شده	بجای آشیان گله سسته بند
ایضا	رود فصل بسیار از دست بلیل	ز تار رشته او آفتاب می بخت
ایضا	عشیر از میان سیده نبوغیکه در بهار	دیوانه هم بسیر بستان می رود
ایضا	مضطربست دماغ ز خورون صبا	لکر پالیه ام آتش بیال یکمان بود
ایضا	ز نقد می نیازی کیده او خنجران	که از دست می سپرد خنجر نامش گید
ایضا		

شماره اول
جلد دوم
مجله علمی و ادبی
تألیف و تصحیف
چاپخانه
کتابخانه

[illegible][illegible]

ضعیف انداختن آن لبستان شیرینش	که چون مرغان اگر خیزند از یابی فتنه
ایضا	
کاروان بگذشت و سرانجامی نماند	بهر خواب یابیم و از جرس فساد شد
ایضا	
غنی مشکل بود و دل انداختن باین	منور آن غم یوسف چشم چاه می آید
ایضا	
خوشیم یکبار خوش فاشاک سازم دانه را	فرغم رامور از سوراخها غریب بال کرد
ایضا	
هر کس که گوهر مقصود نیابد بی ستی	پای سن بسکه دو آبله را پید کرد
ایضا	
ز شعر من و گران کباب من محروم	ز زبان زگوشتش کجاذت سخن باید
ایضا	
علو مقام که آتش از هم سایه نخواهد	بنان خویش سازد گرم چون گرد و غبار
ایضا	
داغم از گرد خط یار که از بر تو آن	بر رخ آینه ماه کلف پیدا شد
ایضا	
سبزه دشت اگر بوشن بانیست چرا	هر که دیوانه شود در صبح سحر گیرد
ایضا	
مکر و دغا فیا تیغ تشبیه او بگذشت	که همچون آب شیرین باغین من بچش آید
ایضا	
بجز کلفت نشد حاصلن اسباب یابا	ز باد استیغنی بن چراغ عیش ماکل شد

دوزخ است که در لبستان
 مناسب تر بود و آتش
 دیده شد بعضی لبستان
 سرت می خورد و آتش
 کتاید از دوزخ و آتش
 را خنده من دلت آتش
 شود لطف اینست که
 ۸ غن
 دیوان

[illegible]

اشک من ببار و بار
لوم اسرار و بار

دور در منش خاک چادر
ور شد افسانه شمار
باد وز بانی از مار
چو آینه نگر در رخسار
چو بون آرد بدام نگار
شعله زار بانی قمار
هم چو سیند اخر کار

100

فاشیون چون ندان مار
 میتوان کردن کار
 و مشرب خاشاک
 بد کرد که باشد آ
 علم و جهان افکار
 مگر بوی خوش بکار
 شمشاد و گلستان

100

نمید: بیج کو کنار
خیم یا ایمان در کنار
نجم شریف و شریف

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

[illegible]

دو گردن که دو گان بندد و در کوه
نغمه ای که دو گان بندد و در کوه
دین بندد و هفت یاد و در کوه
آن در نه بندد و هفت یاد و در کوه
در یاست و هفت یاد و در کوه
این بیت در همین بدقت و در شعر
نیست هیچ کوی غیر از این که
تاریخی بی یقین

<p>ر بود دل من شد قیبن بیدل گند شکسته زبانی خود بیان طوطی اکلی نخچیدارین باغ جز نهدستی گمان گزیده که شربانی ز شیشه ریخت بکاک</p>	<p>په خوش بود که بر آید بیک که شوم و کار بدیش کاک من از تخته بندی منتظار کسی که نکند بر درم بستان پاپ کند نگه بگل دسر دسر که در گلزار</p>
<p>اینست موج جوی شیراز سنگها را آشکار موسم گل میرود تا چشم بر هم میرنی عاقبت چشم ترم از گریه خواهد شیفید حسن خواتی را نباشد هیچ می از زوال</p>	<p>کوهن را شد سفید از گریه چشم انتظار بچو ز گرس جامه با بر کش در نوهار خانه ویران میشود چون طفل باشد خایه کی بشود آب بحر از نچه موهان نگار</p>
<p>چشمش سفید شد بر انتظار دوست از بیک هست ما در ایام شبنه صاف خواهد غمی سفیدی چشم ترا شکر</p>	<p>در نیست آنیک که کهن آرد و جوی شیر شد موی من سفید و ندیدیم روشی باشد همیشه در دل طفل آرزوی شیر</p>
<p>پسته بینای من را مرم کا فور گیر ای که خوابی رفته در ملک سلیمان انگنی</p>	<p>مهره مار آرزو داری ز تناک انگور گیر در زمین خاک ساری خانه چون مود گیر</p>
<p>رستم تا کرد و صف روی آن جو بیاد طره سکینت اے حور</p>	<p>سلم چون شمع شد فواره نور پر چشم سفیدم بسیج کا فور</p>
<p>کاسه خودی کند هر کس بآب دانه پر</p>	<p>مردم چشم مرا از اشک شد پیمان پر</p>

[illegible]

دانه چیدن از گلشن درین جهان	شد صدت را آخر از آب گهر میانه
معلوم شد ز جیش نغمه که کینش	در دست اختیار نباشد غمان عمر
بر دهم بر یک شیشه ساعت کا کن	غافل مباش از سفر کاروان عمر
در طلب تو ای تو ای گلزار	آبله پاست بر شبنم بهار
یار از شمیم نهان شسته چو شد وید و فید	بافت پر تو خورشید شد این کاغذ گیر
باش چون کاسه که نشسته در بخت نشدن	ز کاس خای سپرد تا ز رفت آب بخور
من نمی گویم که از اساک بزد خاک نیر	خاک را بر داران ز بر سر اساک نیر
تو شد زاری بنیز بشیر از خود نیست	هر کجا نشووی بینی دانه بر خاک نیر
گر کند استادی بایر بهارای باغستان	آید وی می پرستان بر گشته تارک نیر
گفتم که شود از گل و صفت چشم سبز	گل کرد خط از لعل تو در شد خشم سبز
وصف خط سبز تو را در زبان است	چون پسته عجب نیست شود در دهن سبز
گر چه بیکار خدنگ تو ز تو خرم گشت	تشنه خزان منستان لب میو غار بنور
در پای نهانی چهر دست بگیر	چون خورشید ام ای محبت استک بیاور

[illegible]

نقش نشان کردن
برای نمودن و کار کردن
بودن علامت و نشان
آب و مال و خاکی
ای که در خاک است
نقش نشان کردن
برای نمودن و کار کردن
بودن علامت و نشان
آب و مال و خاکی
ای که در خاک است

بهر خدایت پیش پای من آمده باش	نقش خدایت در پا چون قلم نشانی خدایت شده باش
گر شوی در اصل نیکو گشتن از پیر پادشاهان	در طریق عمری پیر پادشاهان جاوه باش
گر بر روی بخت آن دو داری شکی	زیر پای من از خدایت چون پادشاه باش
ایضا	
هر که هست از خط سیر تو سودا و نظرش	خط یا قوتی که عمل بود و نظرش
دل مسک طبعی از دوا و دین مرغش	زرد و بیضی نو لاد بود که چرخش
تا ز سر و رو قناعت بود از زنده عفتی	اگر شل به کار نشیند به سرش
ایضا	
پیر کنی آب دیده گریان بسوی خویش	یعنی مرز بر لب جو آبروی خویش
برگزینی ز کاسه خالی نمی خوریم	ز کس صفت زدیم که بر کفوی خویش
ایضا	
چون قبله نما خضره اهل جان باش	سرسشته خود در راههای دگران باش
در راه فنا حاجت همراه دگر نیست	چون شمع پس قافله اشک و ان باش
ایضا	
ز خوابنا نتواند می بیدار چشمش	نگار به سر بخت سیاهم یار چشمش
سرخ چشمه آینه میگرد نگاه او	ز سوز عشق گوی آتش دیدار چشمش
ایضا	
دلی از خانه بسیل نماند و قدم بیرون	مگر خار سر و لب و ابراشد سبز و پریش
نماید و نظر با سر و چرخ شیشه خالی	ز بر قالیب نمی کرد از شکوه نخل و لایش
ایضا	
از شک و دمان تنگ یار است	من اتم پیوسته خانه بر دوش

نقش نشان کردن
برای نمودن و کار کردن
بودن علامت و نشان
آب و مال و خاکی
ای که در خاک است
نقش نشان کردن
برای نمودن و کار کردن
بودن علامت و نشان
آب و مال و خاکی
ای که در خاک است
نقش نشان کردن
برای نمودن و کار کردن
بودن علامت و نشان
آب و مال و خاکی
ای که در خاک است

نقش نشان کردن
برای نمودن و کار کردن
بودن علامت و نشان
آب و مال و خاکی
ای که در خاک است

ایضا	بو موی کج بخت چون حرف غلط بر صفت کجاست	نخیزد که به شکر یک بان بر دار اندیش
ایضا	کجا کرد میسر نعمت دیدار شپسی را	که شکر گاهها به هم سپید شده از شیرینی خواب
ایضا	کسان پیش از ابرویش بخوبی از رفت واد	نهی کرد آنچنان قمار که آرد زنده بر دوش
ایضا	پرد از شوق گرفتاری مادیده دام	پر گاهی بگذریم برد از پر خویش
ایضا	غبار محرابین است از بس که بکین است	شبیه غار موی مصو گشت جادویش
ایضا	از آن دلبر بر ساطاق می ندیم و ابرویش	که از یوستگی ما هم می گشته و ابرویش
ایضا	اندیشه گزرتنگی گوشت بود عظمی	کنج از زمین بر آرد و بدرماندگان شیش
ایضا	از آن روشک ناخن یافت ابرو	که یکشاید گره از جبهه رخویش
ایضا	تا آنکه نازک بدن است که بر یکشده	روز بخشنه دست پا و دامن پریش
ایضا	ز میده خوارش نشان ساهه بود از خط	کنون خورشید مانده که حسن افزود از خط
ایضا	رویت عین محله	

۱۰ کج بخت چون حرف غلط بر صفت کجاست
 ۱۱ کجا کرد میسر نعمت دیدار شپسی را
 ۱۲ کسان پیش از ابرویش بخوبی از رفت واد
 ۱۳ پرد از شوق گرفتاری مادیده دام
 ۱۴ غبار محرابین است از بس که بکین است
 ۱۵ از آن دلبر بر ساطاق می ندیم و ابرویش
 ۱۶ اندیشه گزرتنگی گوشت بود عظمی
 ۱۷ از آن روشک ناخن یافت ابرو
 ۱۸ تا آنکه نازک بدن است که بر یکشده
 ۱۹ ز میده خوارش نشان ساهه بود از خط
 ۲۰ رویت عین محله
 ۲۱ کجا کرد میسر نعمت دیدار شپسی را
 ۲۲ کسان پیش از ابرویش بخوبی از رفت واد
 ۲۳ پرد از شوق گرفتاری مادیده دام
 ۲۴ غبار محرابین است از بس که بکین است
 ۲۵ از آن دلبر بر ساطاق می ندیم و ابرویش
 ۲۶ اندیشه گزرتنگی گوشت بود عظمی
 ۲۷ از آن روشک ناخن یافت ابرو
 ۲۸ تا آنکه نازک بدن است که بر یکشده
 ۲۹ ز میده خوارش نشان ساهه بود از خط
 ۳۰ رویت عین محله

۱۰ کجا کرد میسر نعمت دیدار شپسی را
 ۱۱ کسان پیش از ابرویش بخوبی از رفت واد
 ۱۲ پرد از شوق گرفتاری مادیده دام
 ۱۳ غبار محرابین است از بس که بکین است
 ۱۴ از آن دلبر بر ساطاق می ندیم و ابرویش
 ۱۵ اندیشه گزرتنگی گوشت بود عظمی
 ۱۶ از آن روشک ناخن یافت ابرو
 ۱۷ تا آنکه نازک بدن است که بر یکشده
 ۱۸ ز میده خوارش نشان ساهه بود از خط
 ۱۹ رویت عین محله

[illegible]

[illegible]

شمال سیاه عالم در کائنات
سایه عالم در کائنات
دور از عالم در کائنات
شمال سیاه عالم در کائنات
سایه عالم در کائنات
دور از عالم در کائنات

علاصت فخر است
بسمه تعالی
در شهر آذربایجان
سنة ۱۲۰۳

[illegible]

در خواب من از شور قیامت غافل هستم	تا گشت بیدار ز پنبه غمی ننگی که گشتم	
ایضا	ایضا	در خواب من از شور قیامت غافل هستم
بهر شد از گزند فغانه ز نور بی لعلت	درین نوبه رخانه شهید باشد جان شوم	
بهر زدم کشته سنجان هر خردی که این سوزم	پر درنگم اگر زدی بر دهنمون ننگم	ای ننگی ۱۲
ایضا	ایضا	بهر شد از گزند فغانه ز نور بی لعلت
چون شمع شبیه بگرفت و ای شمع پاک	وقت سحر بر دزد سیاهی شد پاک	
ایضا	ایضا	چون شمع شبیه بگرفت و ای شمع پاک
سوز که پس ماندم بیاورد و ستانرا سوزم	چون شمع از گرمی برقرار باران سوزم	ای در عالم ۱۳
ایضا	ایضا	سوز که پس ماندم بیاورد و ستانرا سوزم
پای نخل کز شوم افغانه سایان شوم	او در اندازد ز شرفی با تنزل پیشه ایم	
ایضا	ایضا	پای نخل کز شوم افغانه سایان شوم
تا نیریزد سحر سبزه دارم	تا ناله چون آب سبزه دارم	
ایضا	ایضا	تا نیریزد سحر سبزه دارم
بهرام قیامم و اشک شکرست پال میریزم	ولی سودی ندارد لب غریب میریزم	
ایضا	ایضا	بهرام قیامم و اشک شکرست پال میریزم
ی خون جگر ترسم کند سوزانم بعلوم	کرد و این چو کبابی می مضطربم بعلوم	
ایضا	ایضا	ی خون جگر ترسم کند سوزانم بعلوم
بسوز عشق منم بدم بودا منم کی هر	بسان شمع بی شش کجا باشد سوزم	
ایضا	ایضا	بسوز عشق منم بدم بودا منم کی هر
نسیتم کرد و دلی دارم درم کینه ام	بست چشم عالمی روشن دانه سینام	
ایضا	ایضا	نسیتم کرد و دلی دارم درم کینه ام

ایضاً در خواب من از شور قیامت غافل هستم
 تا گشت بیدار ز پنبه غمی ننگی که گشتم
 بهر شد از گزند فغانه ز نور بی لعلت
 درین نوبه رخانه شهید باشد جان شوم
 بهر زدم کشته سنجان هر خردی که این سوزم
 پر درنگم اگر زدی بر دهنمون ننگم
 چون شمع شبیه بگرفت و ای شمع پاک
 وقت سحر بر دزد سیاهی شد پاک
 سوز که پس ماندم بیاورد و ستانرا سوزم
 چون شمع از گرمی برقرار باران سوزم
 پای نخل کز شوم افغانه سایان شوم
 او در اندازد ز شرفی با تنزل پیشه ایم
 تا نیریزد سحر سبزه دارم
 تا ناله چون آب سبزه دارم
 بهرام قیامم و اشک شکرست پال میریزم
 ولی سودی ندارد لب غریب میریزم
 ی خون جگر ترسم کند سوزانم بعلوم
 کرد و این چو کبابی می مضطربم بعلوم
 بسوز عشق منم بدم بودا منم کی هر
 بسان شمع بی شش کجا باشد سوزم
 نسیتم کرد و دلی دارم درم کینه ام
 بست چشم عالمی روشن دانه سینام

ما سفیدی را از روی نامه خود برداریم	در سیکاری مجرب و زی بشتاب و در
ایضا	ای کنگاری ۱۲ ای عمر گزینان ۱۱
همیشه دل بدست ز بهر یاد دشمنان	دارد و در جاکل سل بن آن دشمنان
ایضا	ای ممت و عادت ۱۱
کرده چنان نخل سخن گوشه گزینم	تا قاعه مسافر شده من خای نشینم
ایضا	
ای دمیج پیاده سوارانم	سج چون بر خاک در کرده ام
ایضا	کنایه بگو بکب ۱۱ کنایه بگو
در حین ناله کبرنگی پیل بسته ایم	دست کلچین را بجای دست کلچینم
ایضا	
تا ز بزم وصال او دورم	زنده ام یک زنده در گورم
ایضا	
تا درین گلشن چنانک از پی برستی دهم	سج صد دانه را از بهر می برهم
ایضا	کنایه بگو بگو ۱۱
شبی مجلس آن به چو شمع جا کردم	کلیم بختی سبب را نیز بر جا کردم
ایضا	
چشم تا و اگر ده ام بر خاک هم افتاده	بر چو طفل افتاده را یام نام را دادم
ایضا	
در گفتار ناصح را بخونی تا نکند دلم	بر چو گوش دل بختی تو کم بکنم
ایضا	
زور از دست حق بشو و زنده افتادم	بر این سینه زانده زانده افتادم

ای کنگاری ۱۲
 ای عمر گزینان ۱۱
 ای ممت و عادت ۱۱
 کنایه بگو بکب ۱۱
 کنایه بگو
 ای کنگاری ۱۲
 ای عمر گزینان ۱۱
 ای ممت و عادت ۱۱
 کنایه بگو بکب ۱۱
 کنایه بگو
 ای کنگاری ۱۲
 ای عمر گزینان ۱۱
 ای ممت و عادت ۱۱
 کنایه بگو بکب ۱۱
 کنایه بگو

ایضا		
چو دیدم قامت از پاستادم	بکن رحمت که از بالافتادم	
ایضا	ایضا	ایضا
از مگاه از تیر گشته نیتان قلم	چو شیر بر شیه آید در نظر شیر عالم	
ایضا		
از ندبی دست منور نگه خدیش بر چشم	بود مار غبار آلوده میل شسته در چشم	
ایضا		
پس از کشتن وجودی بخشنده دل فروزم	بود روز قیامت جهان من سایه پرورم	
ایضا	ایضا	ایضا
نداید و آفتاب رنگی بی تو روی باغ در چشم	نماید لاله چون آفتاب در چشم	
ایضا		
در پیری انتخاب گیتیست باب چشم	عینک بود کنون و رقیب انتخاب چشم	
ایضا	ایضا	ایضا
ز پنج زندگانی دیده انداز بسکه بیتیام	بدار در کشته اند از طیبیان پنج سیام	
ایضا		
یار تا قتل چنین باشد اگر هم را هم	سعد ملک عدم راز خدا بنوا هم	
ایضا		
گلیه گوش پند پند غفلت کردم	چشم پوشیدم و خوابی بفرغت کردم	
ایضا	ایضا	ایضا
شد فلان جنون تازه ز تریب نامم	از دروغن بادام برافروخت پیر نامم	
ایضا		

اینهاست که در کتاب
 از مگاه از تیر گشته نیتان قلم
 چو شیر بر شیه آید در نظر شیر عالم
 از ندبی دست منور نگه خدیش بر چشم
 بود مار غبار آلوده میل شسته در چشم
 پس از کشتن وجودی بخشنده دل فروزم
 بود روز قیامت جهان من سایه پرورم
 نداید و آفتاب رنگی بی تو روی باغ در چشم
 نماید لاله چون آفتاب در چشم
 در پیری انتخاب گیتیست باب چشم
 عینک بود کنون و رقیب انتخاب چشم
 ز پنج زندگانی دیده انداز بسکه بیتیام
 بدار در کشته اند از طیبیان پنج سیام
 یار تا قتل چنین باشد اگر هم را هم
 سعد ملک عدم راز خدا بنوا هم
 گلیه گوش پند پند غفلت کردم
 چشم پوشیدم و خوابی بفرغت کردم
 شد فلان جنون تازه ز تریب نامم
 از دروغن بادام برافروخت پیر نامم

مراجعت است سبب تعلیق یکگز زادم	سر زانچه ام چون سرودا نانی می گیرم
ایضا	ایضا
چو بستم نامه بر بال کبود تر شد پایش	تو کوئی حلقه دام است نقش مهر مکتبم
ایضا	ایضا
چشم غویبان از غبار خاطر مار و شست	در سینه جی شمر یک سر نه ان افتاده
ایضا	ایضا
جلوه سخن تو آورد مرا بر فکرم	تو خوابستی و من یعنی رنگین بستم
ایضا	ایضا
از سکر تا سخن نشود قابل رستم	مانند خامه سر ز گریبان می کشم
ایضا	ایضا
بر لب چنان استین زده ام بخیه سکوت	انگشت گز زنی بلب بستم و امی شود
ایضا	ایضا
ز رسم که شود آید یای فغان	این گریه شوقی که گره شد بگاویم
ایضا	ایضا
مرا ز کس نبود چشم التفات غمی	ز پشت آینه پیداست صورت عالم
ایضا	ایضا
از کسی نه میان نمیداریم راز و جویم	هر چه در دل هست را بر زبان می آوریم
ایضا	ایضا
مرا چو آینه تاب فراق آن نیست	پریده رنگ ز رویم چو رفته از چشم
ایضا	ایضا
بگرد و وصف چیست نسخه خواند که نسبد	که ز کس و دوات و خامه کاغذ کفیدم
مرا و کتاب ۱۲	

در این لوح سوختنی
 سحر گشته است چو چادر دو
 نظر از در استیلا دست
 شعله ای نقش خاتم
 برکت حلقه دام بر بال کبود
 شکار زین بیدان از نامدانش
 ای جان کز در طرقتان
 حلقه خاطر گشته حیدر زنده
 بجان حلقه بود و بوی خوش
 بخت است شش سحر در آن
 در سحر گز زنی بلب کشند ۱۲
 زخم زنده ماندن تا سخن قابل
 سخن بسیار است و مثال و تشنگ
 ای لب بلب کشانم و نظار را می کشم
 که در نام ۱۲
 می زخم می گزیده شده است
 فغان من شد و یای بدیع باده
 ای جان که پشت آینه خاکسار
 از کسی نماند چو بخت ۱۲
 حال آن است ۱۲
 کلام بدیع ۱۲
 از وقت و کلام ۱۲
 برون از ترانه ۱۲
 جدا شود از آب زلال ۱۲
 از سحر نانی می ماند ۱۲
 از سحر نانی می ماند ۱۲
 صورت گل ز کس ۱۲
 من و شای گل ز کس ۱۲
 دلا فزودن گل ز کس ۱۲
 است که لایق ۱۲

نماند از فضل تن آخر خیزانی ز سن باقی	نگینی می نماید گز نهند آینه در چشم
ایضا	
بسکه ترا بست چون چشم تره مر آید	رفته ام در گل فروم جا که پا افتاده ام
ایضا	
گیسوی تو یوسسته کند میل بستی	من کند بر و سایه بخت بیا هم
ایضا	
تا چند چو گرد آب بود چشم تره باز	و آب یکی همچو جباب ست مر اوم
ایضا	
هر چند شدی ز سیاهی دوات سر	شوق گشته بسوز چو اطفال سکن
ایضا	
ندارم طالع آزادی از بن قفس هرگز	قد در قید باش کر پری بیزد اغان
ایضا	
جامه دیوانگی چون بر قد خود دوخته	بغضیه ما از خار پا بر دامن صحراندم
ایضا	
در راه شوق خواهم چون تیر پر بارم	تا کی بر دهم چون کمان بدوشم
ایضا	
داغ اسلاس چو ماسه دارم	شوق داسند که صاحبم
ایضا	
دیوار و در شکسته بود خانه مرا	ز گلش گز رنگ رخ خویش بدختم
ایضا	
ز مردم آنچه که غنیم زد و پس اومدم	بنان خشک قناعت چو آسپا گریهم

۹۴
 یعنی آینه از قلوب
 من نهادن در چشم
 ازین در آینه زود شود و آینه
 بگویی که در دین است و کمال فواید آن
 ۹۵
 تا آب افکند را چو آب بکشد اش
 ۹۶
 با طفل شوق گشته است
 ۹۷
 بگو که تشبیل در شوق است بگفتن
 ۹۸
 یعنی گزیده می بکشد
 ۹۹
 یعنی گزیده می بکشد
 ۱۰۰
 یعنی گزیده می بکشد
 ۱۰۱
 یعنی گزیده می بکشد
 ۱۰۲
 یعنی گزیده می بکشد
 ۱۰۳
 یعنی گزیده می بکشد
 ۱۰۴
 یعنی گزیده می بکشد
 ۱۰۵
 یعنی گزیده می بکشد
 ۱۰۶
 یعنی گزیده می بکشد
 ۱۰۷
 یعنی گزیده می بکشد
 ۱۰۸
 یعنی گزیده می بکشد
 ۱۰۹
 یعنی گزیده می بکشد
 ۱۱۰
 یعنی گزیده می بکشد
 ۱۱۱
 یعنی گزیده می بکشد
 ۱۱۲
 یعنی گزیده می بکشد
 ۱۱۳
 یعنی گزیده می بکشد
 ۱۱۴
 یعنی گزیده می بکشد
 ۱۱۵
 یعنی گزیده می بکشد
 ۱۱۶
 یعنی گزیده می بکشد
 ۱۱۷
 یعنی گزیده می بکشد
 ۱۱۸
 یعنی گزیده می بکشد
 ۱۱۹
 یعنی گزیده می بکشد
 ۱۲۰
 یعنی گزیده می بکشد

سنت ۱۲

<p>در میانم یکبار کس نمی یابد نشان سید باز شیشه سماع کان نشان تا یکی چون غلامه ای حرف مردم بر زبان دشمن مای شود در خانه ماسیمان عیش غربت مرد را پیوسته سید رود چون شانه سیکوید بگو شمس سخن با صند زبان در اینل هرگز نگردد تیری پر را کمان زین خجالت آسپا انگشت اردو دکان چو نتواند خود چون آتش بخوری زبان تیر از شرفار و انجم چشم دارد بر کمان آب سیکوید مراد دیده او را در دکان گل کمان دارد که بندم آشیان انگشت بست شوش بل بر دی بکای کمان</p>	<p>خلوتی مرا بختی ارم که چون می سیان بسکه بر گوی گسادی نیست لاد و کان گر سخن از خود نداری بیکه برندی زبان جانی خود چون مهر و شطرنج خالی سیکن روی چون از سجد اگر دمیگود و سیفید سنبل زلف تو از خیمه زار ششاد برود میکنه پیراهن از بنیو آیان آسمان جستجو از بر روزی با بخت شتر سنگیت آبروی خویش تن و مطیع و دوان بریز سوی ما باشد نگارش کچیا را از گشت کاسیا لب جام و صند غریب از شکایان جمع کردم شست خاشاک که سوه غم و شش دشمنش تازد و از جان بگذرد و در حیات</p>
<p>شربت کمان پای ظاهر</p>	<p>باسکساران ششی پیوسته همای گزین ره بسا حل می نزد کشته بر زور بادبان</p>
<p>در دکان شش شمع از شرم سیکوید سنگ طفلان شاه مرا چون تنهوان بود بار را انگشت روشست ما را در دکان حامه را خیا ط ساز و قطع مهر و ختم سنگ طفلان بهر بخون بهرات تو کن نقد او قافی که کم شد باز تنهوان یافتن</p>	<p>که چراغ حسن او روشن نشود در آغوش کی زنده بماند چون من که در خاک جنون از قافل حزن مانده شیدا شرمند ایم گر فلک کار ترا بر هم زند از جا فرو در محبت عشق بازان می کند آسایدیم خاک بیزی تا یکی چون شیشه سماع غنی</p>

[illegible]

میکند ۱۱

[illegible][illegible]

فردی که در این کتاب است
 و این کتاب را در این شهر
 و این شهر را در این سال
 و این سال را در این ماه
 و این ماه را در این روز
 و این روز را در این ساعت
 و این ساعت را در این دقیقه
 و این دقیقه را در این ثانیه
 و این ثانیه را در این لحظه
 و این لحظه را در این آنرا

در عرض شتیاق چه حاجت بکرم و موت گرست تو دل بسیر چمن میکشدم را	باشد چه خامه گریه من گفتگوی من و امی کند ناله در حیرت بگری من
ایضا	ایضا
بسیار می پندید یاد آن سرچ این تن و اس شادی بزم امروزی در دست نیست	بشد پیرانه چرخ با قیامت امان بی این خنده بر لب لبم و چرخ چرخ این تن
پیچ و تاب با چو بندید میکند پهلوتی منگنه اشک میا بل از دست بولع شدم	هر که با ما میشد و پهلوتش چرخ تن کی رسد پایم ز شادی بزمین آن تن
تا بعد از آن گشته و امان یار افتاده است و باقیست پر شد ز نقد داغ از اندام غیر	دست من بکار شد در آستین چرخ تن گر چه خالی بود و دستم پیش این تن
ایضا	ایضا
شب که اختر شمرد تا بسجود دیده من شکر خدای بصر تاختگر بر سر او	کار انگشت کند هر قره بر دیده من کز عینک بکفت او در سپرد دیده من
قره هر لحظه بهم برتر ز خیم چون مردم بسکه بر یاد ناگوش تو بگر ایسته ام	در فراق تو زنده دست بسجود دیده من خشک گردید چو سوراخ کهر دیده من
هست در خوابش شمع تنی غفلت شب و روز تا آنکه رابه نگاه تو نساید پیوند	از قره یافت اگر باشش بر دیده من کرد از سر دو جهان قطع نظر دیده من
ایضا	ایضا
چون شمع رسد گر سر کشش بریدن بلبل باد لب باش کز افشاندن لبالت	هرگز نه دهن تن تو افشع ز خمیدن زنگ زخ گل میکند آهنگ بریدن
بتیابی شو تمیز میدا و اشود افزون شد بسته به پستان صدف شیر که برهن	چشمم زیر کاه و دوداد پریدن طفل بوس من ندیدن به یکیدن

و این کتاب را در این شهر
 و این شهر را در این سال
 و این سال را در این ماه
 و این ماه را در این روز
 و این روز را در این ساعت
 و این ساعت را در این دقیقه
 و این دقیقه را در این ثانیه
 و این ثانیه را در این لحظه
 و این لحظه را در این آنرا

کود در وقت پیدا
 و این کتاب را در این شهر
 و این شهر را در این سال
 و این سال را در این ماه
 و این ماه را در این روز
 و این روز را در این ساعت
 و این ساعت را در این دقیقه
 و این دقیقه را در این ثانیه
 و این ثانیه را در این لحظه
 و این لحظه را در این آنرا

ایضا	
شهر و رشت از خانه بهر سو سخن من درید که به سخن چو جان چشم کشاید از وقت که گر زنده بود طبع روانم تا طبع من مراد نظر آن چوین است	باشد ز سیاهی گل شب و سخن من دار و ز قوت باز و سخن من رو سازد از کینه زانو سخن من بگذشت از آن مظهر ایبره سخن من
ایضا	
از خنجر زانه لب شکوه و اکمن آفرید دستگیر بجای نمی هست کشاید بزم بلهوسان بند جانیه شعر به پیش و دل زنده ناخن ای غمی	بر سنگ اگر چه سایه بقی حد کن چون آسیا طوان بگرد و خطا کن بر خود زبان طعنه اغیار و کن بند از زبان خویش عیانت کن
ایضا	
عاجز شد دست و تنم از پیش و اگر گفتن از پس و بازوی من از درد سر گذارند از ضعف دست با من گیرانی زیادت باشند خاکساران از سیر باغ طارح	ترسم شکسته گرد و آفر زخم گرفتن ساعت نیت و انم از دست هم گرفتن آخر چه سان توانم راه عدم گرفتن بر سبزه که نواند نقش و دست هم گرفتن
ایضا	
بیاساقی شبستان مرا نشسته نو کن گل بخیاره گلزار خوشی چیدی دارد ز گرداب تعلق چند در کام نهنگ افتی غمی فصل بهار آمد گل میشی تو ان چین	ز درون باد آید آفتاب همی مساع کن زبان گفتگو را بجز نافرمانی سخن کن قلند را باش و لغو ای شبی شهو بر کن برون آید و چون گریز ز خاک صوفی سخن کن
ایضا	

این شهر و رشت از خانه بهر سو سخن من
درید که به سخن چو جان چشم کشاید
از وقت که گر زنده بود طبع روانم
تا طبع من مراد نظر آن چوین است
باشد ز سیاهی گل شب و سخن من
دار و ز قوت باز و سخن من
رو سازد از کینه زانو سخن من
بگذشت از آن مظهر ایبره سخن من
از خنجر زانه لب شکوه و اکمن
آفرید دستگیر بجای نمی هست
کشاید بزم بلهوسان بند جانیه
شعر به پیش و دل زنده ناخن ای غمی
ترسم شکسته گرد و آفر زخم گرفتن
ساعت نیت و انم از دست هم گرفتن
آخر چه سان توانم راه عدم گرفتن
بر سبزه که نواند نقش و دست هم گرفتن
بیاساقی شبستان مرا نشسته نو کن
گل بخیاره گلزار خوشی چیدی دارد
ز گرداب تعلق چند در کام نهنگ افتی
غمی فصل بهار آمد گل میشی تو ان چین

ای که این شهر و رشت از خانه بهر سو سخن من

نادر

و فی بیان این نظر که خواهی
که در این کتاب نیز بهر
مستند و در این کتاب
مستند و در این کتاب
مستند و در این کتاب
مستند و در این کتاب
مستند و در این کتاب
مستند و در این کتاب

[illegible]

جای که باده باشد کو مختب نیاید	ششگیر و از نرسید بر روی آب رفتن
جای که نفع نبود اندیشه ضرر نیست	کی از شراب باشد و هم در آب رفتن
ایضا	ایضا
چو بزم افروز صانع خویش گردد قدر بچون	چراغ برق را در باد و باران کند روشن
ز مضمون دزدی یاران نباشد غمی کار	چنان بستیم مضمون آن که نتواند کسی بردن
براه جستجوی او قدم نمیده نه سالک	که موسی بی عصا این راه نتوانست طی کردن
ایضا	ایضا
هموار گردد از فقر هر جادوست محسب	نقش حصیر باشد بهتر از تزیین سوسن
دیدم که نکته سخنان دزدند شعور مردم	من نیز شعر خود را در دایم از حرفان
گشتم زنده و رگور از بس دین غم آباد	کردیم خاک بر سر در ماتم غریزان
ایضا	ایضا
گر شوی قانع در رزق تو او خواهد شدن	بر شکم سگی که بندی آسپا خواهد شدن
گر اثر دارد نسیم آه گلیمیان فصل	غنچه کوئی گریبان نو دا خواهد شدن
ایضا	ایضا
چو سرمه دان کن گذارند بیل در نهش	سپهر سرمه مراد ادبشتر بزبان
ز شعر من شده پوشید فضل و دانش من	چو میوه که بماند زیر برگ نهان
ایضا	ایضا
باد امن تر شد م بر محشر	گفتند در آفتاب نشین
در دیده من نهان ز مردم	ای راحت جان چو خواب نشین
ایضا	ایضا
از دل خوش است در غم جانان گشتن	ن توان چو خامه از شرکان گریستن

داسن ترداسن آب سید و دیگر گناهکار چون آفتاب خیمات در حق عاصیان گرم تر خواهد بود و معذله زگر می آید خواهند شد و نیز سزا

هر لحظه است حسین نه از نار بر حسین	دارد همیشه حسین حسین را در آتشین
ایضا	
سرخ خاقل و بهشدار نباشد بحسان	نفس خفته و بیدار نباشد بحسان
ایضا	
از سوز دل نویسد جری چو خانه من	چون لاله مرغ باشد مضمون ناله من
ایضا	
بوصف لعل و جلیان شد تمام آفرینان	کنون بیرون نمی آید بجز موز زبان کن
ایضا	
تر سپیدی چنان گشته ام ناتوان	که دندان بجنبند جای زبان
ایضا	
مگر گشت سبزه و ریخت دندان	در صبح شود ستاره پنهان
ایضا	
چند ز جوی آسمان بار بود بدو جان	گفته قبا یمن که هست غنچه در آفتابان
ایضا	
در محبت از خرد بیگانه عیاید شدن	هر کجا طفلی بود دیوانه عیاید شدن
ایضا	
نه گل ته چمن نه بلبل ست این	خاکستر و آتش گل ست این
ایضا	
دند ریح دگر تیغ تو در تن	سرم بر دار و منت نه بگردن
ایضا	
خبر آمدن لشکر خاست بدت	جسمه آبله گرد دست و دهر پاک کن

ای مامل شود ۱۲

بسیار است این چنین کلمات است
 که بگوید چون در آتشین
 بسیار و ۱۲
 چند قیاس
 باشد ۱۲
 دوازده
 خود در شکر فغان
 عیاید شدن آنکه سجا
 اوردی باشند زلفه او با
 آتش
 که در تن بر دست و پا
 ۱۲

پیش چشم تو ز گس سپهر بزرگ انداخت	چو دیدم هیچ سبای لشکر از تو رگان
ایضا	ایضا
با که بستم غمتی در سبکی خویش را	سایه من بس نبود سنگ ترازوی
ایضا	ایضا
چشم مدد ز کس نبود چون مدد من	فیضی مگر ز عالم بالا رسد به من
ایضا	ایضا
ز خوی نرم خودم در شایخ سخت لان	بسان موم که جایش بود بزرگین
روایت واو	روایت واو
خواهی دولت کشاده شود در سکوت	غیر از دهن در که چه کشاید گفتگو
سپیدانود صورت شیرین بلیتون	خار از سخت جانی فریاد ساخت رو
ایضا	ایضا
رفت کسی ندید از نقش قدم هیچ	رنگ پریده ام مگر بود خانی پای او
ایضا	ایضا
که نظر بر غمید دارد گاه بر با چشم	بکه بیارست می افتد بهر جا چشم
روایت بای هوثر	روایت بای هوثر
سیلی خوری تاز بخت اهل زمانه	چون مهره شطرنج مرد خانه بخانه
هر چند تغافل کنند این مشو از خصم	پویسته بود پشت کمان سوی نشان
از توشه ره بگذرد سرگرم سفر باش	چون مورینه برسد پاکنده ز دانه
از رشک کند باد صبا بر سر خفاک	در زلف تو شد بند گزافخ نشان
شمشاد کند شانه بردن از بغل خویش	تا دست بزلف تو رساند به پنهان
ایضا	ایضا
بیشتر از چشم شانه میسازند	ایضا

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

از خود سستند و عالم آیدم برسد	کو بخت که از هوش سستد ایم برسد	
در سایه برگ بید خوابم برسد	چون نرگس می پرست خوابان بچین	
راد شراب ۱۲ ای خواب ۱۲	وله	دلیلم
فارغ بال آنکه از جهان بخیست	بپوش بست که سر پایت صد درد سرست	
هر چند که بیفتی نفس تنگتر است	در بینه می کنند مرغان فریاد	
	وله	دلیلم
با آنکه شسته ام از پاد سفرم	پیرسته گنج آنروا در سفرم	
عمریت که همچو آسپار سفرم	هر چند مسافتم بود یک کف دست	
	وله	
یکی بر در کس چو نقشش باشند	هر کس که به گنج آنروا باشند	
نقشش در چرخین در هر جا باشند	در خانه خویش هر که بود نیست	
« دلیلم »	وله	
ببر داشت ز روی خوبت برده است	تا شوق مرا ببرد و در فلک	
بهر روز زهر شستند بود سنا چک	شد حسن تو از بخت سیاهم روشن	
	وله	
از جوش منبج بصد دمان بخندند	بر غمزدگان اهل جهان می خندند	
ماتس گریم دگران می خندند	در بزم طرب بسان مینای شراب	
	وله	دلیلم
چون صبح ندارد بزم غذا بزم سر	تا چسبند فلک چو آسیاست بگرد	
در یوزه براسه گاه سینه بایر کرد	ما کاسه ندارد بزم که در یوزه کنی	
	وله	

ای خوش که شراب
ز نعل ساقه دانه
بالق پرستگار
بیان سرای دهر
کناد که در درون
دیوان
بایند شب تیار
بسیار از خلج
بسیارین خدای
که در بزم
در غدا بمان
که در بزم

ضعیف تو بدیل شکست بیکان مارا که خفتن و خفتن نو ^{۱۲}	صد کوه الم نه ساده بر جان مارا در د کس که تو ساخت حیران مارا
ولم	باد جو دیکه باریک مثل پوست ^{۱۳}
مستان همه خفته اند در سایه تاک دنیا گویند مزرع آخرت است	از گرمی خورشید قیامت بیدار اے شیخ بریزد آنه سبجه بجاک
ولم	
اشب که ز ناز و عشوه آن لعبت چین تا وقت سحر بهر منداختنای شمع	چون مهر جانتا شد پرده نشین آهیم بفلک رسید و شکم بر زمین
ولم	کتاب بدو دهنج که بفلک برود ^{۱۴}
گردست هوای بند و لکیر مرا گشتم ز حرارت غریبی بیتاب	ای بخت رسان بیای کشمیر مرا از صبح وطن بده بکشمیر مرا
ولم	سافرت ^{۱۵}
در گوشه بی تعلقی جای دل است کشتی چو تلندران به پلوند	دارسته همیشه در تماشای دل است آنرا که بود ای سیر و ریای دل است
ولم	
آن کس که نه در در قناعت بهلو چون رشته شمع سوزد از آتش جوش	پیوسته بود مجاذب قوت از بهلو در فتنه اگر خنجر درود تا بگلوه
ولم	
تا فتنه شده مقیم کاشانه ما رفتن بدر خانه محروم عیب است	از گرد امل تنی ست دیرانه ما امر دوز که فاقه هست در خانه ما
ولم	

۱۲ غنچه
 دیوان
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

از بس که گلچین بود در گلشن ما	خارشی نرودست دست مردان
از چشم بد برق ترسیم که سوخت	مانند سپند دانه در حسن
ای را نیام ۱۲ وله	
بر خیز غنی هوای فروزین است	می نوس که وقت باد غور دین
فصلی است که آستان مرغان چن	از کثرت گل چون سبد گلچین
وله	
طامع که هر ملک حرص کرد در آید	در سعی عبت نیکند کو تا به
قارون تو خاک فت از طول ال	تا بر دارد درم نه پشت است
وله	
در باغ جهان چو تخم سبزی کاشت	خارشی بسیر راه تماشا نکند
گر کس هوای دیدن صحن چمن	از روزن چشم خویش کاغذ برداشت
وله	
هر چند شود دلت ز خاموشی خون	ز هزار کوه سپاس بر از ورون
آز که بود مغن ز خروفاشون	از کاسه سر نیاید آواز برون
ای هر که حائل ۱۲ وله	
در عشق تو تا صفت دلم روی نمود	از چهره من پدید رنگ بهبود
توان نفس گم شده را پیدا کرد	منه و قن چیدان آینه بهبود
وله	
ای کرده ز رو سیم تراوشن دین	فتش گشته از لعل جبین تو بسین
از رو سیمی پاک نگودی هرگز	تا سدر تنی سجده مانده بسین
ای نشوی ۱۲ وله	

در بی جی دکان می دیگر دوز
 است و این راه رسد سال باشد
 در سبزی باغ از سر بهار
 در سبزی باغ از سر بهار
 که درم از پیش پای زبون
 است آرد لطف حکم
 غلام ۱۲
 مانع و مانع نماند
 ۱۲
 در باغ جهان چو تخم سبزی کاشت
 گر کس هوای دیدن صحن چمن
 هر چند شود دلت ز خاموشی خون
 آز که بود مغن ز خروفاشون
 ای هر که حائل ۱۲ وله
 در عشق تو تا صفت دلم روی نمود
 توان نفس گم شده را پیدا کرد
 ای کرده ز رو سیم تراوشن دین
 از رو سیمی پاک نگودی هرگز
 ای نشوی ۱۲ وله

تا غنچه شده از سر دهانت آگاه	گردید زبان گفتگو لیش کوتاه
ز دلان ز همسر سبک لعل تنگین	آخردرونغ روی خود کرد سیاه
وله	
خورشید رخ یار مرا منظور ست	غم نیست گرا ز دیده سیاهی دور ست
چون ماه بود به عکس مردم عالم	تا نیست سفید چشم سن بی نور ست
وله	
هر چند که از در سر راهی نشدم	آگاه از یک حرف کیایی نشدم
موی سیم سفید گردید سمنور	واقف ز سفیدی و سیاهی نشدم
وله	
اگر فیل شو پای من بر سر مور	غافل مشو از جوهر سرخ پر نور
عالم شده در چشم سلیمان تاریک	تا گشته عیان سیاهی لشکر مور
وله	
در فصل بهار پا پستان توان شد	هم صحبت ارباب ریا توان شد
فیضه نبرد میخکس از زاهد مشک	سیراب ز سحر بور با توان شد
وله	
تا فصل بهار رو به گلشن آرد	هنگامه افسرده ولی بر هم خورد
از حیرت عشق و شوقی من باغ	بلبل به سبک گل بقیض باید کرد
وله	
بی قسم اگر چشم بدوزد کتاب	تواند دید روی معنی در خواب
که غم کند در سخن بی مغز	خواصی بحر نیست مقدور جباب
وله	

سن و سال بیا
 بگویند بیدار
 چه جیب است که از دیدن
 میخکوب شود
 غمزه زلفش که زیند
 ای بچه چشم من
 از یک دیدار از علامت
 خود را نشکر از پیش
 غمزه زلفش که زیند
 ای بچه چشم من
 از یک دیدار از علامت
 خود را نشکر از پیش
 ۱۳۳ غنچه
 دیوان
 است که دارد در سبک
 که دای پرواز می داند
 از غایت شوقی ترس
 در بهر دوازست که در
 او سنا و دست دور
 بعضی رخ که بکای کرد
 بود و دانی شده میو
 زیاده که قافیه آرد
 داد و خود بود و در
 در دست نیست

اینکه در کتب دیگر خوانده می شود ۱۲

ای برده فرو در لبان بی دندان را	از سیر خوری کرده مکه رجان را
اینست چو صبح آشفته بایستد دق	ز نهار که در پیش نگیری جان را
	وله
حدش که از حرم و هوادار است	چشم هوس از متاع دنیا بسته
چون شکل درم بود ز ناخن پیدار	ز و پشت بر در بی نیازی دستم
	وله
هر کس که بخویش تن گمانی دارد	چون در نگری عیب نهانی دارد
عزیزت که در باغ جهان گردیدم	هر سیه که دیدم استخوانی دارد
	وله
هر چند که برگرد جهان برگردیم	از کس سخن ملا نمی شنیدم
شد پرده چشم من چو عینک آینه	از بک ز خلق سخت روی دیدم
	وله
چون بخران نجیب از کار میباش	سر گشته بهر کوچه و بازار میباش
ترسم که ز چشم اهل نیش افنی	چون طفل سر شکم مردم آزار میباش
	وله
آنرا که باشد بکف از رزق برات	کسی طیش دهد از مرگ بجات
از عمری بیش نصیبش نبود	هر چند جاب سر ز داز آجیات
	وله
آنرا که بود در همه فن دست تمام	نامش نه بر دوزخه تمیزی ایام
طفلی که ز بوستان بخواهد در	چون سر و بر آورد ز دوزخه نام
	وله

۱۲۵ غن
دیوان

جویند دواى درد و از من در گران	لسیکن الم من نه پذیرد در مان
آرسنه بود شکست بازار درست	هر چند که برز مویا می است کان
وله	
جان رفت ز رفت در د جانگاه هنوز	دل عیبت ز خواب راحت آگاه هنوز
باگر چید رسیدیم بنسندل اتا	آسایش منسندل است در اتا هنوز
وله	
خواهد دلم از سوز و دل گشت کباب	کی کم شود از سوز طیبیان تیج تباب
از سوختن این نشیند هر چند	در پای چنار باغبان ریزد آب
وله	
ای یافته در دگر خفی دام هر کس	مخ نفست گشته گرفتار نفس
خواهی که دولت کشاده گرد و چو جاب	در ترک هوا گوش نه در حبس نفس
وله	
ای از غم نور دیده چشمت فناک	یعقوب صفت جانه صبرت صدک
در ماتم فرزندم نرا شک بنجاک	صد طفل کن بر یک طفل پلاک
وله	
ای دل نوری فریاد ریای غا	غافل نشوی ز دشمن دست نما
هر چند که استین نماید فانوس	در کشتن شمع باشدش دست سا
وله	
که سیر ز انعام شود دست گدا	جسد فقر ندارد من حرص و ا
آنرا که کند چشم بریدن بقیاب	خوشتی پر کاهی بود از بال بها
وله	

ای دل روئی بازار
 ای آلام منزل هنوز در غم
 دلایت بسیار لالان برکش
 از دگر فکر بار دوغوش زنجیر
 رسید و اینسان در غم
 در دگر خفی و کسب باقی نماند
 ۱۲۶
 ای از غم نور دیده چشمت فناک
 در ماتم فرزندم نرا شک بنجاک
 ای دل نوری فریاد ریای غا
 هر چند که استین نماید فانوس
 که سیر ز انعام شود دست گدا
 آنرا که کند چشم بریدن بقیاب

جز زخم زهر تراشش ستم چه رسد	بر کاسه سر بجز شکستم چه رسد
دل گیسو بدستگیر بشود و خفته بود	ناخن نگرفت تا بدستم چه رسد
وله	
گر تر به شمشیر خود پیروی زمین	گویم سخن با تو مرع ای کوه دن
بر سر درستی که کرده مشتق سخن	چون لوح زبان بشوی از آب سخن
ادب و ادب	وله
از اهل سخن کس بقا ندر زرسد	در شعر باد و سدرنی و غیره
بر مصرع ادب که بلند افتاد است	ترسم که باد مصرع دیگر زرسد
وله	
طغرا که بود روح کشفش بچو صد	با صاف ضمیران شده و سخن
گر یک بر بند شعری را باب سخن	ناشن بر بند تا بشعرش چه رسد
از روی شادی ۱۲	وله
از تجربه خویش گر جفا برداری	هر گام از دلف سادده با برداری
در راه سلوک و سنجیده شود	آنرا که ز خاک چون عصار برداری
ای معینی و مدگار ۱۲	وله
افسوس که رفت نشسته عهد شب	سر خوش شدیم یکدم از بلوه تا
از بسد تراشای جهان چو جفا	تا داکر دیم چشم ز فتنه بخواب
ادب و ادب	وله
زین کاغذ سبز داد عشقش و ادم	کل محل بشکفت خاطر ناستادم
ممنونم از ان نخل بر دیند که کرد	بعد از عسری برگ سبزی بادم
وله	

یعنی زخم زهر تراشش ستم چه رسد
 دل گیسو بدستگیر بشود و خفته بود
 که با تو مرع ای کوه دن
 چون لوح زبان بشوی از آب سخن
 باضافت بیانیه ۱۲
 در شعر باد و سدرنی و غیره
 ترسم که باد مصرع دیگر زرسد
 با صاف ضمیران شده و سخن
 ناشن بر بند تا بشعرش چه رسد
 از روی شادی ۱۲
 هر گام از دلف سادده با برداری
 آنرا که ز خاک چون عصار برداری
 ای معینی و مدگار ۱۲
 سر خوش شدیم یکدم از بلوه تا
 تا داکر دیم چشم ز فتنه بخواب
 از بسد تراشای جهان چو جفا
 کل محل بشکفت خاطر ناستادم
 بعد از عسری برگ سبزی بادم
 ۱۲۹ غنچه
 دیوان

هر دل که بختی ست بود و ابرو تنگ	باشد گردون بسخت جانان در جنگ
هر کس که تواناست کس درخ زیاد	نشر بود از تیشه برای برگ سنگ
وله	وله
هر کس که هوشمند زید و عالم	هست از منبر خویش و لبش را صد غم
ویدی که بوقت رشته تابی خیاط	می ساید دست از تاسف بر هم
وله	وله
افتادم در پیش نه در و اعضا	کوشا گردی که مالدا اعضای مرا
می مایند نامر استادان	ای کاش که گوش میشدم سر تنایا
وله	وله
ای داد ترا خدا می بر حسن برات	لعل تو نکوتر بود از آب حیات
باشد کمرت به ز کرمای بتان	هر چسبند شمار نبود در عدمات
وله	وله
امروز کرت است طالع بهر است	در روز و در گذر دشتنه و زیر است
خافل نشین ز انقلاب گردون	در پرده جو برگشت و در پرده در است
وله	وله
بر خیز و جنگ حصم خم شیر به بند	بر تیر نظر بسان ز بکیر به بند
در زخم ز اسباب فراغت بگذر	پیر زابکش از بالش و بر تیر به بند
وله	وله
از زلف تو شانه عاقبت دست کشید	میخ دل عشاق زردام تو پرید
هر چند که عمری هوس و تو داشت	گرداند و برق آینه چون خط تو دید
وله	وله

ای بخت دل از پیش
مهری است که هر دو دوست
باید نهاده داشته ز تاب
عالم تا دست و پا بپوشد
دیشم ای اگر تو گم گشت
از قدر و داد اعضای تنم
سه

۳۱ غنیه
یوان

شماره سید و سوزن شمار
نخ آینه ای که سوزن شمار
با کز زردی با کز سوزن شمار
چون نقطه در پرده
نقشه تیر به بکیر به بند
پرده و دشتنه و زیر است
دور که اندک از کز سوزن شمار
دکتر که اندک از کز سوزن شمار
نقشه تیر به بکیر به بند
پرده و دشتنه و زیر است

افتاده دوران بریدن با آتش

دارم در دے که هست جانگاه مرا	باشد اسے کاش عمر کوتاه مرا
هر چند که نیست ملک این بر دلی	دایم نامرگ هست همراه مرا
وله	ای دشمن جانی ست ۱۲
چون نخل قد یار گل افشان گردد	مجلس همه رشک صحنستان گردد
آن خرمن گل را چو در آغوش کشم	خاک تن من سفال ریحان گردد
وله	
ای جامه فقر زیب و سپید یار تو	وی شاه و گدا تو انگر از بایه تو
در خاتم صنع سر زلفش و کون	تا صرف نشد سیاهی سایه تو
وله	
تا دین تو و اگر دبر است در خیر	بر روی زمین نیست قشالی از دیر
چون سایه ذلیل گشت آن تا سایه	کز پرویت گذشته شد تابع غیر
وله	
نگاه کن تو هست بسکه سرعت این	چون رنگ سبکی می پرداز روی زمین
گردید بلبند آتش غیرت برق	زمین باد که جست بهت از دامن زمین
وله	مراد هست از دل

۱۳۱ غن
دیوان

بسم الله الرحمن الرحيم	
اشعار متفرقه از قسم تواریخ و تعریفات و جویات و غیره که مسلم مغفور شاکرد مصنف مسرور بعد جمیع اشعار در آخر دیوان از تصنیف لطیفش ورج ساخته در اینجا همان ترتیب جامع بی تقدیم و تاخیر برای تفریح صغیر و کبیر بیایه تحریر میسر شد تا کدام شعرا نیز اشعار مشهوره مصنف باقی نماید و الله اعلم	
مطلع	
دایم توان بر سرین آن سکر و خشن	بیکس در باد تو انداز مرغ افروختن
عزاد و سپه ۱۲	افضای
درین موسم از بسکج ز تاب	شد آینه خانه سرای جباب
افضا	
تا بروی یل شسته بر دکان جبری	می نماید چون گنجی بر سده انگشتری
الکرم و جود و مروت ۱۵	افضا
ز شوخی پشت بر کمر دی بردنی ام	کنی بر جانب پادزان سیه ز بردارم
افضا	
سن نه از زخم زبان گمان و زخم	در فغان چون قلم از زخم زبان خوشم

کتاب از عمر ۱۲

ای درین موسم
از بسکج ز تاب
نموده جباب
آب مودت
پیدا شده بر دل
دلیوان

۱۳۲۲
دلیوان

در اینجا پنج
شعر
شعر
نزدیک
نزدیک
نزدیک

از تو در این دنیا
که بداند و در آن دنیا
او برای این است که
موت و تولد
از تو در این دنیا
که بداند و در آن دنیا
او برای این است که
موت و تولد

۱۳۱۲
یوان

سید از حسن دور
 خلیج کی منتقلت کر دو
 ایام سید از کرم
 باغبان دور کون
 کرم از کرم
 طالب از طالب
 و غیره
 ایامی که
 موسی علیه السلام
 و ناسا و
 طالب

بجسته قلم نباشد مطلب او
 کشد تاباده خون من آن مست
 شدم در بحر خون از دست دغرق
 براه انتظار آن گل اندام
 رستی بیکشد آن ماه پیکر
 تدارم چشم من زین آرزو خواب
 بیا اے آفتاب عالم افروز
 نهاد آئینه ام آن ماه پیش
 زدستم دور از ان افکنده جان
 سبک برداشت هو آن مهر ناز
 بود نامه سپراغ بزم عالم

ای داستان روشنی جهان ۲

هندوی دیدم که مستانه شوق بود	گفتش زین سنجویت چیست سود
دریوایم گفت آن ز ناز و دار	نیست درد و ستم عنان اختیار

رشتہ ور کر دیکھ افکندہ دوست
مے بزدل جا کہ خاطر خواہ دوست

قطعه تاریخ وفات ابوطالب کلیم

<p>چون ز زبان خامه میگردود و نخیم شده سخن از مردن طالب یتیم</p>	<p>چون ز زبان خامه میگردود و نخیم شده سخن از مردن طالب یتیم</p>
<p>دوباره ۱۲</p>	<p>دوباره ۱۲</p>

1792

<p>جان من از پیش شتاقان گشتن سبک میکنند خرد بدن هم از بدن پهلوی هر که باشد در جهان شتاق هم رنگ خود از برای سرد جای چون کنار نیست</p>	<p>گر کشی دامن دستم خون من گیر در ترا پوست آری عاقبت از آریماند ترا کلاه در پر دازی آید چو بسند کمر با آب از شوق تو گشتم در کنار من با</p>	<p>انکه در میان انکه در میان</p>
<p>درد اعضا ساختن اسپالی دست پا چون گذارم زین پیش تا دنی چند جا تا نیاشد کس دنیا لش نیاید و بر راه گر کار کالین گرانجان قالبی شود بسکه از سنگ حوادث استخوان گشته فرو</p>	<p>پشت او باین نشد چون سپهر آشنا بر سینه دیوار گو یا خانه کردم بنا تا زبانه است چون دم یکدم از زخم برخی خیزد ز روی خاک همچون نقش پا بسته ام جای خانی بر شیش بخته با</p>	<p>انکه در میان انکه در میان</p>
<p>روز و شب از زین من گیرم خرد و دست پا قوت رفتار دارم با وجود ضعف پا نگاه از ضعف بدن هر چند دارم عجز در رسم عمر من بگذشت چون آینه با پشت ما گردیدم از خود و ضعف تن مرا گر چنین از درد اعضا خشک گردد و پیکر در علاج درد اعضا سخت حیران مانده ام در میان تا گرد و آرد دیگر و زخم می کشیدم انتقام درد خویش از آسمان گشتن از پهلوی پهلوی در گمراهی است</p>	<p>پیکر من میزند پهلوی نقش بویا چون قدم در ره گزارم می رود پای خا برخی خیزم ز جای خویش همچو نقش پا این سنای آنکه شتم عمر با و سر سوز گر چه می کشد و چون رشته میگردود میشود نداشت پایم رفته رفته غار پا کاش میگردم ز حیرت نفیس کم دست پا کاسهای زانوم چون شیشه ساعت جا کاش بودی دست پا مانند فلک در زرد بانی بسوزا گردید نقش بویا</p>	<p>انکه در میان انکه در میان</p>

پیش از این تعمیر تو ان کرد و از بیدادی
 زمین ریافتها که در ایام سردی می کشند
 هست چون طوطی ریخ آتینه اش پیش
 جست آب چشمه خورشید را در دیونج
 در دهن گام دواغ شعله از بسیم هوا
 چشمه خورشید را از دست برد و خواند
 کوز با پنجون صد و نوزده ساله با هر گوست
 پنج ره راه گریزی نیست از درخت

چشم میگردد سفید از برف ارمیند بخواب
جاسی کور ای کو در این میان برود
دار و دروگر و نند این میان برود
بسکه دست خوشن از جان سست بطرز آریاب
خشک لب از تشنگی قفا و پای مر شراب
بر سر آتش فدا اندم مودت و محبت
آنقدر رقت که اندازد زرد شود و نقا
تخته از خجلت دکان حمر ابسعت است
تخمه نعلیان از ان بستند دریای شیخ و شهاب

ایسی ہیچ طور ۱۲

در سرین باد میگردد غمی چون گرد باد
سازگار از بسکه با من نیست آه حال

کتابخانه ملی ایران
بسم الله الرحمن الرحیم

موافق ۱۲	المصفا
----------	--------

از دم سرد درستان بسته شد و آتش
 طفل شکسته خانه ای چشم بیرون میزد
 داده باد از مردم چشمی که میگردد سفید
 آسمان چون چرخ خالص است که گویند
 گشت بهر لب گردیدن بیشتر اسباب جمع
 بسکه نغمه تیر باران خوردار دست فلک
 کرده است ایام سر با بسکه زرق و شتاب
 میزند پهلوی نخل طواری از آتش چنان
 کی شود از مشعل خورشید ساق و شوم
 میکند هر کس که گردد ساکن این سرد در

بیخه های غنایلیان همچو زندان تو
 ای را چون کاغذ پوست و بر سر دو
 زاعی بر برف تا پنهان شد و در میان
 پشته و دانه و زبر و زله زید و هر زله
 ناز سر را همچو دندان بسته شد آب
 رخ تو اندر پدیدن شاخ چون رخ کت
 برق باشد آتش ماندن این کاغذ
 رسید از خود را کلمه وقت داند افغان
 زمین هوا بر خیزد کسی کرد بر پا آسمان
 و روشن از شوق آتشخانه را همچو کمان

۱۰
 عبادت از نشان کرامت
 دنیا را باشد
 پیشک طوعی و نیت یکدراز
 حاجت بصورت آید و پیشکش
 بطلبست تا حسب میل عیسای
 نفس و دانه و بر بسجده بایستد
 حاصل اینک طلب از زندگی اویس
 شده و یاد از سنگ حج زنده نموده
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۳۹ غنہ
روپوان

[illegible]

در کمال بود و نشو
قد آن امثال
معمول است
که بر غرض شایسته
چون می بایست

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

جسز شکر لقمه نمود بر زبان درود
شد استخوان پهلوی من زردبان
گر نیست کاسه سرین آشیان
شد در قلع ز سایه من بازبان
تا چندی در شکنج بود از زبان
ای کاش بشکند چون لقمه استخوان

بنده ای احوال مصنف که شایع در مقدمه ثانیه شرح از پند سادسته معتبر محرم
الله تعالی نگاشته سراج الدین علیخان آرزو جمیع کوه ایاری و در تذکره اشعار
مسیحی بر مجمع التفاسیر می آرد که ملاطاف غنی کشمیری شاعر و شیخ محسن فاضلی
گویند چون کسی از پند وار دیوان میشد و روحی مرز اصحاب پیغمبر بود که برای ما
تحفه از پند آورده و آن عبارتست از اشعار غنی نواب حمید الزمانی طاهر و
دیوان او را بهیکل از روی خیال خود ساخته بودند مثل آواز کشمیر چه که از ملک دیگر
نیز در دستاخرین کلمه بر خاسته و در شش مضمین تازه و بند و بست معانی و دو صفات
عبارات از هم مصراعان بلکه از اکثر گزشتگان پیش قدم است جناب مرزا اصحاب

[illegible]

که کرالین مگر نام رشته است که کوزه گران کاسه را از چرخ بدو جدا ساز گفت
 بلی باز غنی دیوان خود را که از لک بیت برگزیده و دوهزار بیت بیاضی نگاشته بلی
 را بآباده بود پیش میز گذاشت پس از ارمطالعه آن لغات محظوظ شد و چون
 پیتی حسرتناخورد و گفت کاش نمیگذاشتم در تمام عمر خود که تمام باین کشمیری میخوانم
 و این یکسبت او بمن حواله میکرد **حسن** سبزی از غنچه فاضل سرخوش در آن
 فضا آتش آورده که محمد طاهر غنی صاحب طبع عالی بود پایه سخنوری را بدرجه کمال
 رسانیده از خط کشمیری که از اقلیم هندو خوش خیال نازک بندر خاسته دیوانش را
 محمد علی با برترتیب داده چنانچه دیوان میر مغرور ناصر علی را بنده جمع نموده غنی
 تاریخ شعر گفتن و ابتدای تخلص یا التماس است و اکثر از معاصرین متاخرین
 قائل بخوش کلامی او بوده اند میگویند که تخلص خود را صفت ذات خویش ساخته بود
 یعنی در عین بیدستگامی بکمال جمعیت میگذاشتند چون زمره بآب خود شیر نموده
 برنگ مرده دیده هدف نژادیه پاس آن هر دو مقید بودی اشعار ایشان نگارهای
 کشمیری همیشه با طراوت و طرز کلامش چون کلام خوبان پیوسته با حلاوت اراک
 او را معنی خاص بسیار است و مضامین تازه بقیاس اگر چه شاعر خوش فاعلی
 لیکن بحد و طبع دراک در فنون علم بیستاد حیره دستی می نمود هرگاه شیخ زبده
 مشکل شدی از وی تهفها را نمودی اما مرغ روشن در عین شباب بجز نباشد این
 اجل گرفتار گردید و در سفر و این نیز بر ستاد بخت گزید و باین ضیق فرصت آنچه
 از طبع و قوادش سرزده بود االی الان در ایران و توران و سواد هندستان
 بر افواه دانسته جاری است و این بیت از غریبانه های دوست **نباشد** شرمین
 مشهور تا جان در بدن باشد که بعد از مرگ آموختن بیرون مسجد بود را بعد از آنکه
 میرزا جعفر همامی در تاریخ وفاتش این قطعه کرده قطعه خود را در ضیق محبت کاش فانی

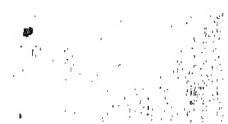
خاتمه دیوان
 ۱۲۲۲

تقریر کیا کہ یہ سب
اچھا ہے اور سب
اسی طرح کہ یہ سب
نہایت ہی اچھا ہے
میں

خالد بن الوليد

الحمد لله العفی که دیوان مالدار دوات نازک سخن را محمد طاهر خلیف منشی
در مطبع منشی نول کشور دافع کاپنور به سرپرستی عالیجناب
علی القاب منشی پیراگ نراین صاحب چهارگو
مالک مطبع دایم اقباله بار شرفتم بالا پرل
۱۲۹۸ هجری قمری مطبع پوشید
نقطه

۱۳۰۰
 خاتمه و پایان



CALL No. {

ACC. NO. 12.021

AUTHOR

TITLE

دین الہی

12.021

دین الہی

Date	No.	Date	No.
For binding			
List No. 195			
23.6.95	12		



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.

